

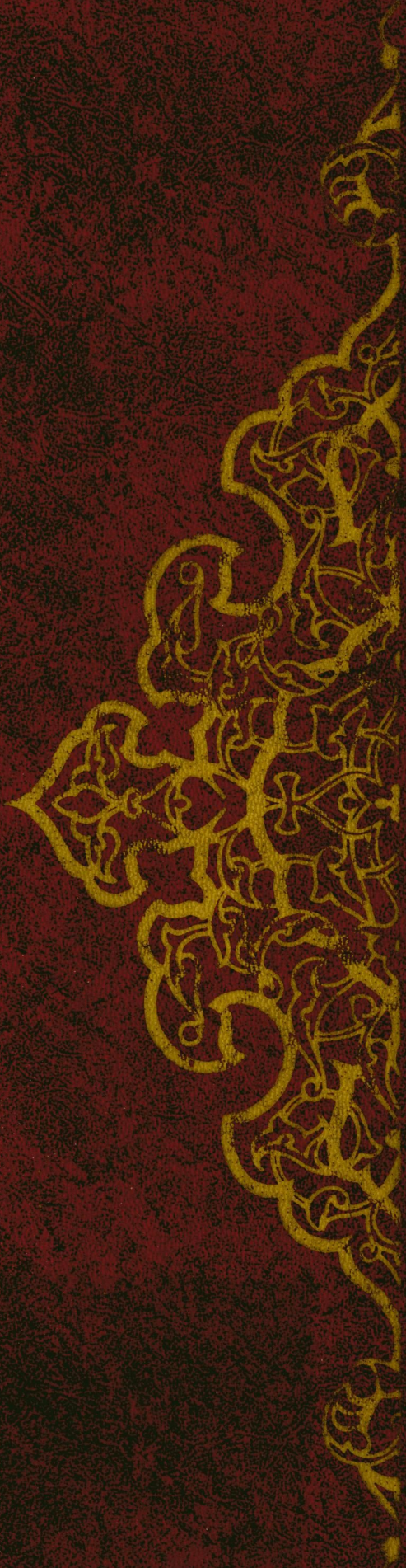
کتابخانه

مکتب

مکتب

مکتب





ادبیات
فارسی

۲۲

۶

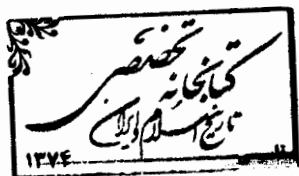
۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به مناسبت سالگرد تدوینش

دست‌نوشته فردوسی

از شاهنامه فردوسی

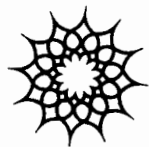


تصحیح و توضیح

محمد درویش

مقدمه از

استاد محبتی مهندس‌نوی



مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی

تهران: ۱۳۶۹

چاپ اول ۱۳۵۴

چاپ دوم ۱۳۶۹

مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

داستان فرود

شماره ۶۱۷

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: ۱۳۶۹

نوبت چاپ: چاپ دوم

چاپ: چاپخانه شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

بها: ۱۰۰۰ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶ ق.

[شاهنامه. برگزیده. داستان فرود]

داستان فرود از شاهنامه فردوسی /

۱. شعر فارسی - قرن ۴. الف. روشن، محمد،

۱۳۱۲-

ویرایشگر. ب. مینوی، مجتبی،

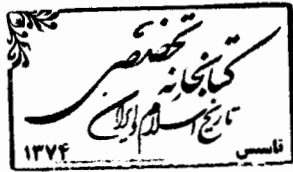
۱۳۵۵-۱۲۸۱. مقدمه نویس. ج. مؤسسه مطالعات و

تحقیقات فرهنگی. د. عنوان. ه. عنوان: شاهنامه

۸ فا ۱/۲۱

PIR

ف ب/ش ۴۷۳ ف



فهرست

الف	مقدمه استاد مجتبی مینوی
ب	پیشگفتار
۳۲-۱	داستان فرود (متن)
۱۰۹-۳۳	تفصیل نسخه بدلها
۱۳۶-۱۱۱	واژه نامه
۱۳۹-۱۳۷	نامهای داستان فرود

مقدمه

داستان فرود را که از فصلهای حزن انگیز شاهنامه فردوسی است در این جزوه به معروض مطالعه شاهنامه دوستان می گذاریم .
آشنایان با شاهنامه و با داستانهای ایران می دانند که داستان فرود یکی از بزرگترین قصه های غم آور و جانگداز شاهنامه است .

فرود پسر سیاوش بوده است از جریره که دختر پیران و یسه بود، و برادر ناتنی کیخسرو بوده است که به شاهنشاهی ایران نشست . فرود و مادرش جریره و لشکریان و کنیزکان و کسان او در دژ سپید (سپیدکوه) می زیستند که در سر راه سرحد ایران و توران واقع بود .

وقتی که کیخسرو به ایران رسید و کیکاووس نیت کرد او را به شهنشاهی بنشانند، طوس پسر نوذر، که مردی بود سبک مغز و خودخواه و کوتاه بین، و دشمن کیکاووس و خاندان او، و ضمناً خود را سزاوار جانشینی نوذر و پادشاهی ایران می دانست، با پیشنهاد کیکاووس مخالفت کرد و گفت پسر دیگر کیکاووس، فریبرز، برای پادشاهی سزاوارتر است و تا پسر هست نوه را (کیخسرو پسر سیاوش را) نباید به شاهی نشانید .

آن نزاع چنانکه می دانیم مرتفع گردید و کیخسرو شهنشاه شد، ولی کینه طوس همچنان ماند و نتیجه بد آن همین فاجعه فرود است . کیخسرو می بایست لشکری به توران بفرستد به کینه خواهی از افراسیاب که کشنده سیاوش بود . این لشکر فراهم آمد، و طوس به سرکردگی و فرماندهی آن تعیین شد . کیخسرو صریحاً به طوس فرمان داد که از راه کنار سپیدکوه (راه کلات) نگذرد، بلکه از راهی به توران برود که با منزل فرود مواجه نگردد . وقتی که لشکریان به سر دوراهی رسیدند طوس برخلاف دستور صریح کیخسرو و به مخالفت با مصلحت بینی سایر سرکردگان مخصوصاً آن راهی را انتخاب کرد که از پای قلعه فرود می گذشت .

در قلعه شخصی به نام تخوار در خدمت فرود بود که سواران و فرماندهان لشکر ایران را می شناخت . با فرود از قلعه بیرون آمد و بر سر سنگ بزرگی که مشرف به راه بود

نشست و هر دسته‌ای از لشکریان را که با فرمانده خود و درفش با نقش مخصوص خود می‌گذشت، به فرود معرفی می‌کرد. طوس که این دو تن را دید کس فرستاد که ایشان را به پیش او ببرند یا آنها را بکشند. کسی که به دیدن این دو تن آمد بهرام پسر گودرز بود، و او بعد از آنکه دانست این مرد شهزاده فرود پسر سیاوش است، به نزد طوس بازگشت و مطلب را به او گفت. طوس اصرار ورزید که او هر که باشد بایست به نزد طوس برود. لجاج و کینه‌ورزی و تندخویی او باعث شد که پسر و داماد خود او و فرود، همگی کشته شوند و جریره قلعه را آتش بزند و خویشان را بر روی کشته پسرش بکشد و همه ساکنان قلعه کشته شوند.

خطبه‌ای که فردوسی از برای این داستان ساخته است بیان این مطلب است که طوس از بیخردی و تندمغزی و کینه‌جوئی باعث این فاجعه شد. . . .

مسئول تهیه این متن کارمندان بنیاد شاهنامه فردوسی هستند. آقای محمد روشن متن را از روی قدیمترین نسخه‌ای که عکس آن در دست ماست (نسخه بم مورخ ۶۷۵) استنساخ و با نسخه‌های هفتگانه، قأ ۷۴۱، ط ۷۳۱، حظ ۸۰۷، لن ۷۳۳، قب ۷۹۶، مپ ۸۴۱، دهلی ۸۳۰ مقابله کرده است، و در مجمع دوستان همکار، آقای دکتر زریاب خوئی، آقای دکتر سیدجعفر شهیدی، آقای دکتر علی رواقی، خود آقای محمد روشن و اینجانب، بدقت خوانده شده و مورد بحث و تحقیق گردیده است. سپس بار دیگر آقای روشن و بنده آن را از آخرین مرحله مطالعه و بررسی گذرانیدیم و فهرستی از لغات و تعبیرات و ترکیبات آن که توسط آقای روشن تهیه شده بود از مد نظر آقای دکتر علی رواقی و این بنده گذشت. . . .

در ابیات این داستان چند لفظ و چند مصراع مبهم به جا مانده است که ما به حل آنها و کشف معنی آنها موفق نشده‌ایم. امیدواریم انتقادهای و اظهارنظرهای دانشمندان شهنامه‌شناس به روشن کردن موارد ابهام یاری کند و در چاپ دومی، که از این داستان به همراهی باقی بخشهای شاهنامه منتشر خواهیم کرد، صورت بهتری از آن به دست شهنامه‌دوستان بدهیم.

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

پیشگفتار

در شاهنامه فردوسی که بزرگترین اثر حماسی ما ایرانیان است، داستانهایی حزن انگیز (= تراژدی) آمده است که در ادبیات جهان کم مانند است. در اینجا جای گفتگو از چگونگی پیدا آمدن داستانهای حزن انگیز و گونه‌های آن نیست؛ اما نمونه‌هایی درخشان و گزیده که از تراژدیها در شاهنامه فردوسی آمده است چون: داستان فریدون و بخش کردن او جهان را بر سه پسر و کشته شدن ایرج و خونخواهی منوچهر، داستان سیاوش، داستان فرود، داستان کیخسرو و روی گردانیدن او از جهان، داستان رستم و سهراب، و داستان رستم و اسفندیار، بیرون از زیبایی داستانها، چیرگی فردوسی و شیوه بازپرداخت آن چنان استادانه و زیبا و والا است که مایه شگفتی و ستایش است، و بارها این پرسش در ذهن و خاطر خواننده آگاه می آید که اگر این داستانها که در کارنامه‌ها و خدای نامه‌ها آمده بوده است، بر سر زبانها می افتاد، آیا این چنین از روایی و مقبولیت بهره می یافت؟! بی گمان پاسخ این پرسش مثبت نخواهد بود.

داستان سوک آور فرود، به گونه‌ای از محورهای سه‌گانه داستان سیاوش و داستان کیخسرو است. سیاوش پاکزاد و پهلوان با هوشیاری از بند و ترفند سوداوه باز می رهد و پس از گذر از آتش، پاك و شایسته روی به جنگ تورانیان می آورد؛ چون آن نبرد را با پیروزی ایرانیان به انجام می رساند، از افراسیاب به پیوند آشتی گروگان می خواهد؛ اما گرفتار سبکسری و ستیزه‌جویی پدر خود، کاووس شاه، می شود که پیمان بشکند و گروگانها را هلاک سازد. سیاوش پیمان آشتی را استوار می دارد و از شاه توران - افراسیاب - در می خواهد تا راهی بر او بگشاید که به سرزمینی رود که نام او از کاووس نماند.

افراسیاب به رایزنی پیران، وزیر خردمند و دل‌آگاه خود، سیاوش را گرامی می‌دارد، پیران دختر خود جریره را به زنی به سیاوش می‌دهد که از او «فرود»، قهرمان داستان ما زاده می‌شود، و پس از چندی افراسیاب که درمی‌یابد سیاوش شه‌ریار ایران و توران خواهد بود، فری‌گیس، دختر خود را، به همسری سیاوش درمی‌آورد که «کیخسرو» به جهان می‌آید. چندی روزگار سیاوش به هنر نمودن و شکار کردن و کمان و کماند افگندن می‌گذرد، اما سرانجام بددلی افراسیاب و سیاهکاری گرسیوز بدانجامی کشد که سیاوش کشته می‌شود.



فرود پسر سیاوش و جریره، دخت پیران، است که در مرز ایران و توران در دژ کلاتِ جَرَم به سر می‌برد. او به گوهر بزرگ است و مرد جنگ و بسیار ماننده به پدر. چون کیخسرو آهنگ کین‌خواهی پدر خود سیاوش می‌کند، سپاهی گرد می‌آورد و طوس را سالاری می‌دهد و از او سخت‌درمی‌خواهد که درگذر خود، از سوی کلاتِ جَرَم که جایگاه فرود است نگذرد. و این خود در ساختار تراژدی از نخستین مایه‌ها است. طوس که مردی سبکسر و بی‌خرد است از همان راه کلاتِ جَرَم لشکر می‌راند.

دلِ فرود جوان از دیدن سپاهی گران که به سوی دژ روان است پُر درد می‌شود. از مادر باز می‌پرسد که چه باید کرد؟ جریره می‌گوید برادرت کیخسرو، شاه نو که ترا بخوبی می‌شناسد، به کین‌خواهی پدر لشکر آراسته است. با تخوار به نزد سپاه برو و از بهرام و زنگه شاوران که از دوستان پدر، و دوستدار تو هستند نشانیهای سرداران سپاه را بپرس. ایرانیان دو سوار را بر سر کوه می‌بینند، طوس بر می‌آشوبد و دستور می‌دهد تا بهرام گودرز آنان را دست ببندد و به نزد او آورد، و اگر کارآگاه و جاسوس اند به دونیم زند.

بهرام بر سر کوه می‌رود و فرود را به نشانی که از پدر بر بازو دارد باز می‌شناسد. شادمان می‌شود او را گرامی می‌دارد. فرود از بهرام می‌خواهد طوس را به دژ برد تا هفته‌ای مهمان او باشند تا او نیز برای کین‌خواهی پدر با آنان آماده شود. بهرام می‌گوید خواهش ترا با طوس در میان می‌نهم، اما طوس مردی سبکسر و خودخواه است. بر سر پادشاهی فریبرز، برادر پدرت سیاوش، به جای کیخسرو با ایرانیان به ستیز برخاسته است و دلش با ما راست نیست. اگر جز من کسی دیگر به نزد تو آید بدان که کار دیگرگون است. بهرام باز می‌گردد و پیام مهرآمیز فرود را به طوس می‌رساند. اما طوس ستمگاره

برمی خروشد که چرا او را دست بسته نیاورده است. سرداری پیش می خواند تا بر سر کوه رود و سر فرود را بیاورد. ریو نیز آماده رفتن می شود. طوس سفارشهای بهرام را که فرود برادر کیخسرو است ناشنیده می گذارد. ریو نیز که داماد طوس است می رود، اما بر سر کوه نارسیده به تیر فرود کشته می شود. طوس خشمگینانه پسر خود زرسپ را به کشتن فرود فرمان می دهد. فرود او را نیز به تیری می زند و می کشد. طوس با دلی پر خون و دیده‌ای پر آب آهنگ فرود می کند. فرود جوان اسپ او را می کشد، و طوس در میان نیشخند همگان از دژ، پیاده و برآشفته باز می گردد.

گیو دلاور به جنگ فرود می رود. فرود اسپ او را نیز به تیر می زند. بیژن پسر گیو به سوی فرود می رود، اسپ او هم به تیر فرود از پای در می آید، ولی او پیاده بر تیغ کوه می رود و زخمی بر فرود می زند و باز می گردد.



فرود به دژ باز می گردد. چون شب فرا می رسد، مادرش جریره از خوابی ترسناک که دژ را در آتشی سوزان دیده است پسر را بیدار می کند و می گوید که ستاره‌اشان تیره گشته است! فرود مادر را دلداری می دهد و می گوید پدرش سیاوش نیز به روز جوانی کشته شد، اگر روز و روزگارش دیگر گشته است چاره نیست او تا پایان خواهد جنگید و از سپاه طوس زینهار نخواهد خواست تا دلیرانه بمیرد!

فرود سپاهیان خود را می آراید و از دژ بیرون می آید و همچون شیرژیان می جنگد. بسیار کسان از او کشته می شوند. رهام و بیژن به سوی او می تازند. رهام تیغی بر دوش فرود می زند، و بیژن اسپ او را می کشد. فرود پیاده با چند تن از سپاه خود به دژ باز می گردد. مادرش با پرستندگان او را در برمی گیرند. فرود از آنان در می خواهد هرچه درد دژ است بسوزانند و همه خود را از باروی دژ به زیر افکنند تا به دست دشمنان گرفتار نمانند. این بگفت و جان سپرد.

جریره مادر فرود آتشی بر افروخت و گنجها را بسوخت و به شمشیری اسپان تازی را پی برید و به بالین فرخ پسر روی بر روی او نهاد و به دشنه‌ای آبدار شکم خود را بدرید و جان بداد.

بهرام چون به نزدیک باره آمد و همه را کشته و خان و مانها کنده و سوخته دید، ایرانیان را سرزنش کرد. طوس و گیو و گودرز و گردان ایران بر سپید کوه به بالین فرود آمدند و

دیداری چون ماه و بالایی چون درخت بر تخت عاج افکنده دیدند، پنداری سیاوش بود که بر تخت خفته بود. همگان زار گریستند و طوس از سویی در سوک فرود و از سوی دیگر در غم پسر و داماد برمی خروشید و زاری می کرد. او دیر دانست که از تندی پشیمانی به بار می آید.



تراژدی فرود نمونه وار گزیده ای از چیره دستی و استادی خداوندگار سخن فردوسی در پرداخت داستانهای حزن انگیز است. این داستان در شمار آن گونه تراژدیها است که گویای خصیصه های روحی (کاراکتر) دو پهلوان است. از سویی طوس خودکامه خیره سر است که به سبکسری و بی خردی سیلاب فاجعه را روان می سازد و به پرخاشجوییهای خودتباهی و مرگ می آفریند؛ و از آن سوی دیگر فرود جوان دلاور است که به پاکدلی و رای فرخ خواستار همراهی با سپاهیان برادر شهریار خود، کیخسرو، به سالاری طوس، برای کین خواهی از خون پدر است. نرمی او در گفتگو با بهرام نشان آگاهی او است، و درشتی به پختگی آمیخته او گویای بیداردلی او. با اینهمه غرور پهلوانی او را از جنگیدن و کشتن و کشته شدن باز نمی دارد.



آرایش متن «داستان فرود» یادگار روزگار سرپرستی استاد بزرگوار کم مانند شادروان مجتبی مینوی بر بنیاد شاهنامه فردوسی است. چاپ نخستین داستان فرود که به سال ۱۳۵۴ به گونه ای ناتمام و بی ارائه شرح نسخه بدلهای عرضه شده بود، در چاپ حاضر به اهتمامی تمام آرایشی دیگر گرفت تا با بخشهای دیگر شاهنامه فردوسی که از سوی مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی آماده شده است منتشر گردد.

شرح نسخه های مورد استناد و مراجعه ما از برای تصحیح چاپ:

۱- نسخه محفوظ در کتابخانه بریتیش میوزیوم، مورخ ۶۷۵. ه.ق. به رمز:

ب.م.

۲- نسخه محفوظ در کتابخانه قاهره، مورخ ۷۴۱. ه.ق. به رمز: قا.

۳- نسخه محفوظ در ترکیه، طوپقاپوسرای، مورخ ۷۳۱. ه.ق. به رمز: ط.

۴- نسخه محفوظ در موزه بریتانیا، در حاشیه ظفرنامه مورخ ۸۰۷. ه.ق. به

رمز: حظ.

- ۵- نسخه محفوظ در کتابخانه قاهره، مورخ ۷۹۶ هـ. ق. به رمز: قب.
 ۶- نسخه محفوظ در موزه ملی هندوستان. دهلی نو. مورخ ۸۳۱ هـ. ق. به

رمز: هند.

- ۷- نسخه محفوظ در لنین گراد. مورخ ۷۳۳ هـ. ق. به رمز: لن.
 ۸- نسخه محفوظ در موزه بریتانیا متعلق به ژول مول. مورخ ۸۴۱ هـ. ق. به

رمز: مب.

- ۹- نسخه محفوظ در کتابخانه ملی مرکزی فلورانس. مورخ ۶۱۴(?) هـ. ق. به رمز:

فل.

در این چاپ، داستان فرود را با نسخه فلورانس نیز سنجیدم که از آن به رمز «فل» یاد کردم. به نقد و نظرهایی که چند تن از شاهنامه شناسان گرامی، پس از چاپ پیشین داستان فرود داشتند، باز نگریستم. شرح نسخه بدلها را بتمام آوردم، و به تدوین واژه نامه ای نو پرداختم.

با گرامی داشت خاطره گرامی استاد شادروان مجتبی مینوی، امیدوارم بخشهای دیگر شاهنامه فردوسی، بویژه آن بخشها که از مراحل تصحیح و بازنگری گذشته است به عنایات مدیریت ارجمند مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی صورت طبع بپذیرد، و در راه ارائه متنی کامل از شاهنامه اهتمامی شایسته مبذول گردد.

والله ولی التوفیق

محمد روشن

تهران. آبان ماه ۱۳۶۹

چو این در است سراسر شبوی

ببینی سرمایۀ بدخوی

گفتار اندر رزم فرود سیاوش

[خطبه داستان]

جهانجوی چون شد سرافراز و گرد	سپه را به دشمن نشاید سپرد
سرشک اندر آید به مژگان زرشک	سرشکی که درمان نداند پزشک
کسی کز نژاد بزرگان بود	به‌بیشی بماند سترگ آن بود ۳
چو بی‌کام دل بنده باید بدن	به کام کسی داستانها زدن
سپهد چو خواند ورا دوستدار	نباشد خرد با دلش سازگار
گرش آرزو باز دارد سپهر	همان آفرینش نخواند به مهر ۶
ورا هیچ خوبی نخواهد به‌دل	شود آرزوهای او دلگسل
و دیگر کهش از بن نباشد خرد	خردمندش از مردمان نشمرد

آغاز داستان

چو این داستان سر به سر بشنوی	بینی سر مایه بدخوی ۹
چو خورشید بنمود بالای خویش	نشست از بر تندبالای خویش
به زیر اندر آورد برج بره	چنین تا زمین زرد شد یکسره
تیره برآمد ز درگاه طوس	همان ناله بوق و آوای کوس ۱۲
ز کشور برآمد سراسر خروش	زمین پر خروش و هوا پر ز جوش

- بشد قیرگون روی خورشید و ماه
 تو گفتی بی‌گند گیتی به‌نیل
 ز تابیدنِ کاویانی درفش
 میان اندرون، اخترِ کاویان
 بیامد ز بالای پرده‌سرای
 به پای اندرون کرده زرینه‌کفش
 به ابر اندر آورده تابان‌سرش
 جهانجوی و ز تخمِ نوذر بُدند
 گرازان و نازان به‌نزدیک شاه
 ز لشکر سپهبد سوی شاه بُرد
 دمان با درفش و کلاه آمدند
 که: «طوسِ سپهبد به پیش سپاه
 به فرمان او بست باید میان»
 که: «سالار اویست و جوینده راه
 کجا بندها زوگشاید همه»
 نگه‌دار آئین و فرمان من
 چنین است آئین تخت و کُلاه
- از آوازِ اسپان و گردِ سپاه
 ۱۵ ز چاکِ سلیح و ز آوای پیل
 هوا سُرخ و زرد و کبود و بنفش
 به گردشِ سوارانِ گودرزیان
 ۱۸ سپهدار با افسر و گرز و نای
 بشد طوس با کاویانی درفش
 یکی پیل‌پیکر درفش از برش
 ۲۱ بزرگان که با تاج و افسر بُدند
 برفتند یکسر چو کوهی سیاه
 بفرمود تا نامدارانِ گرد
 ۲۴ چو لشکر همه نزد شاه آمدند
 بدیشان چنین گفت بیدار شاه
 بپایست با اخترِ کاویان
 ۲۷ بدو داد مهوری به پیش سپاه
 به فرمان او بود باید همه
 بدو گفت: «مگذر ز پیمانِ من
 ۳۰ نیازد باید کسی را به راه

ب۱۵- در ترجمه انگلیسی گفته است گوئی سیل از رود نیل همه جهان را فرا گرفته.

ب۱۸- اساس: ... گرزورای.

- کشاوری، گر مردم پیشه‌ور
 نباید که یابد بد از بادِ سرد
 نباید نمودن به بی‌رنج رنج
 گذر زی کلات ایچ‌گونه مکن
 روانِ سیاوش چو خورشید باد
 پسر هستش از دُختِ پیران یکی
 برادر به من نیز مانده بود
 کنون در کلاتست با مادرش
 نداند کسی را ز ایران به نام
 سپه دارد و نامدارانِ جنگ
 همو مردِ جنگست و گُرد و سوار
 به راه بیابان بباید شدن
 چنین گفت پس طوس با شهریار
 به راهی روم که م تو فرمان دهی
- کسی کو به لشکر نبندد کمر
 مکوش ایچ جز باکسی همبرد
 ۳۳ که بر کس نماند سرایِ سپنج
 گر آن ره روی خام گردد سَخُن
 بدان گیتیش جای اُمید باد
 ۳۶ که پیدا نبود از پدر اندکی
 جوان بود و هم‌سال و خواننده بود
 جهانجوی با فرّ و با لشکرش
 از آن سو نباید کشیدن لگام
 ۳۹ یکی کوه بر راه دشوار و تنگ
 به گوهر بزرگ و به تن نامدار
 نه نیکو بود راه شیران زدن»
 ۴۲ که: «از رای تو نگذرد روزگار
 نیاید ز فرمانِ تو جز بهی»

* * *

- سپهد بشد تیز و برگشت شاه
 یکی مجلس آراست با پیلتن
 فراوان سخن گفت ز افراسیاب
- سوی کاخ با رستم و با سپاه
 رد و موبد و خسرو رای‌زن
 ۴۵ ز رنج تن خویش و ز دردِ باب^۱

ب ۳۶- (مصراع دوم): یعنی با پدرش هیچ تفاوت نداشت و بسیار به او شبیه بود.

۴۸ ز آزردينِ مادرِ پارسا
 مرا زی شبانان بی‌مایه داد
 فرستادم این‌بار طوس و سپاه
 جهان بر بداندیش تنگ آوریم ۵۱
 ورا پیلتن گفت ک: «این غم مدار
 که: «با ما چه کرد آن بد پُرجفا
 ز من کس ندانست نام و نژاد
 ازین پس من و تو گذاریم راه
 سر دشمنان زیر سنگ آوریم.»
 که کام تو گردد همه روزگار.»

* * *

وز آن روی منزل به منزل سپاه
 ز يك سو بیابانِ بی آب و نم ۵۴
 بماندند بر جای پیلان کوس
 کدامین پسند آیدش زین دو راه
 چو آمد بر سرکشان طوس، نرم ۵۷
 به گودرز گفت: «این بیابان خشک
 چو رانیم روزی بتندی دراز
 همان به که سوی کلات جَرَم ۶۰
 چپ و راست آباد و آبِ روان
 مرا بود روزی بدین ره گذر
 ندیدیم از این راه رنجی دراز ۶۳
 بدو گفت گودرز: «پرمایه شاه

ب ۵۸- (مصراع دوم): مراد این است که اگر این بیابان گردش از عنبر باشد و بادش مشکبوی باشد.

- بر آن ره که گفت او، سپه را بران
 نباید که گردد دل آزرده شاه
 بدو گفت طوس: «ای گو نامدار
 کزین شاه را دل نگرده دژم
 همان به که لشکر بدین سو بریم
 بدین گفته بودند همداستان
 براندند از آن راه پیلان کوس
- نبايد که آيد کسی را زیان
 ۶۶ بد آید ز آزارِ او بر سپاه.»
 از این‌گونه اندیشه دل مدار
 سزد گر نداری روان جفتِ غم
 ۶۹ بیابان و فرسنگها نشمریم.»
 برین بر نزد نیز کس داستان
 به فرمان و رای سپهدار طوس

* * *

- پس آگاهی آمد به نزد فرود
 ز نعل ستوران و ز پای پیل
 چو بشنید ناکار دیده جوان
 بفرمود تا هر چه بودش یله
 فسیله به بند اندر آرند نیز
 همه سوی کوه سپدکوه برد
 جریره زنی بود مام فرود
 بر مادر آمد فرود جوان
 از ایران سپاه آمد و پیل و کوس
 چه گوئی؟ چه باید کنون ساختن؟
 جریره بدو گفت ک: «ای رزمساز
- که شد روی خورشید تابان کبود
 ۷۲ جهان شد بکردار دریای نیل
 دلش گشت پر درد و تیره روان
 هیونان و ز گوسفندان گله
 ۷۵ نماند ایچ بر کوه و بر دشت چیز
 به بند اندرون سوی انبوه برد
 ز بهر سیاوش دلش پُر ز دود
 ۷۸ بدو گفت ک: «ای مام روشن روان
 به پیش سپه در سرافراز طوس
 نباید که آرد یکی تاختن.»
 ۸۱ بدین روز هرگز مبادت نیاز

- به ایران برادرت شاه نوست
 ۸۴ ترا نیک داند به نام و گهر
 برادرت گر کینه جوید همی
 گر او کینه جوید همی از نیا
 ۸۷ برت را به خفتان رومی بپوش
 به پیش سپاه برادر برو
 که زبید کز این غم بنالد پلنگ
 و گر مرغ با ماهیان اندر آب
 ۹۰ که اندر جهان چون سیاوش سوار
 به گردی و مردی و جنگ و نژاد
 ۹۳ بدو داد پیران مرا از نخست
 نژاد تو از مادر و ز پدر
 تو پور چنان نامورمهتری
 ۹۶ کمر بست باید به کین پدر
 چنین گفت زان پس به مادر فرود
 که باید که باشد مرا پایمرد
 ۹۹ کز ایشان ندانم کسی را به نام
 بدو گفت: «زایدر برو با تخوار
 کز ایران که و مه شناسد همه
- جهاندار و بیدار کیخسروست
 ز هم خون و ز مهره یك پدر
 روان سیاوش بشوید همی
 ترا کینه زیاتر و کیمیا
 برودل پر از جوش و سرپر خروش
 تو کین خواه نو باش و او شاه نو
 ز دریا خروشان بر آید نهنگ
 بخوانند نفرین به افراسیاب
 نبندد کمر نیز یك نامدار
 به اورنگ و فرهنگ و سنگ و به داد
 و گرنه ز ترکان همی زن نجست
 همه تاجدار و همه نامور
 ز تخم کیانی و کی منظری
 به جا آوریدن نژاد و گهر.»
 ک: «ز ایران سخن با که باید سرود؟
 از این سرفرازان روز نبرد؟
 نیامد بر من درود و پیام.»
 مدار این سخن بردل خویش خوار
 بگوید نشان شبان و رمه

- ز بهرام و ز زنگه شاوران
همیشه سر نام تو زنده باد
از این هر دو هرگز نگشتی جدا
نشان خواه از این دو گو سرفراز
سران را و گردنکشان را بخوان
ز گیتی برادر ترا گنج بس
سپه را تو باش این زمان پیشرو
ترا پیش باید به کین ساختن
بدو گفت: «رای تو ای شیرزن
- نشان جو ز گردان جنگ آوران
روان سیاوش فروزنده باد
کنارنگ بودند و او پادشا
کز ایشان مرا و ترا نیست راز
می و خلعت آرای و بالا و خوان
ممان کین و آئین به بیگانه کس
توی کینه خواه جهاندار نو
کمر بر میان بستن و تاختن.»
درفشان کند دوده و انجمن

* * *

- چو برخاست آوای کوس از جرم
یکی دیده بان آمد از دیده گاه
که: «دشت و درو کوه پر لشکر است
ز دربند دز تا بیابان جنگ
فرود از در دز فروهشت بند
وزان تا بیامد در دز بست
برفتند پویان تخوار و فرود
از افراز چون کژ گردد سپهر
گزیدند تیغ یکی بُرز کوه
- جهان کرد چون آبنوس از میم
سخن گفت با او ز ایران سپاه
تو خورشید گوئی به بند اندر است
سپاهست و پیلان و مردان جنگ.»
نگه کرد لشکر ز کوه بلند
یکی باره تیزرو برنشست
جوان را سر بخت پُرگرد بود
نه تندی به کار آید از بُن، نه مهر
که دیدار بُد یکسر ایران گروه

- ۱۲۰ جوان با تخوارِ سراینده گفت
کنارنگ و ز هر که دارد درفش
چو بینی به من نام ایشان بگوی
- ۱۲۳ سواران رسیدند بر تیغِ کوه
سپردار با نیزه‌ور سی‌هزار
سوار و پیاده به زرین‌کمر
۱۲۶ ز بس ترگِ زرین و زرین‌درفش
تو گفتی به کان اندرون زر نماند
ز بانگِ تیره میان دو کوه
- ۱۲۹ چنین گفت ک: «اکنون درفشِ مهان
بدو گفت ک: «ان پیلِ پیکر درفش
کرا باشد اندر میانِ سپاه
۱۳۲ چو بشنید گفتار او را تخوار
پسِ پشت، طوسِ سپهبد بود
درفشی پسِ پشت او دیگر است
۱۳۵ برادر پدر تست با فرّ و کام
پسش ماه‌پیکر درفشِ بزرگ
- که: «هر چه ت بپُرسم نباید نهفت
خداوندِ گوپال و زرینه‌کفش
کسی را که دانی از ایشان به روی.»
سپاه اندر آمد گروه‌ها گروه
همه رزمجوی از درِ کارزار
همه تیغ‌دار و همه نیزه‌ور
ز گوپالِ زرین و زرینه‌کفش
بر آمد یکی ابر و گوهر فشاند
دلِ کرگس اندر هوا شد ستوه
بگو و مدار ایچ‌گونه نهان»
سواران و آن تیغهای بنفش
چنین آلت ساز و این دستگاه؟»
چنین داد پاسخ که: «ای شهریار
که در کینه، پیگارِ او بد بود
چو خورشیدِ تابان به دو پیکر است
سپهبد فریبرزِ کاووس نام
دلیرانِ بسیار و گردی سترگ

ب ۱۳۱- این بیت در اساس هست. و در سایر نسخه‌ها (بعجز فلورانس) نیست. در مصراع دوم آیا باید «آلت و ساز» باشد یا «آلت‌ساز» و به معنی آلت آمادگی است یا به معنی ساز و برگ؟

- ورا نام گستهَم گژدهم خوان
 پشش کرگ پیکرِ درفشی دراز
 به زیر اندرش زنگه شاوران
 درفشی پرستار پیکر چو ماه
 ورا بیژنِ گیو راند همی
 درفشی کجا پیکرش هست ببر
 ورا گُردشیدوش دارد بی پای
 درفش گرازه ست پیکر گراز
 درفشی کجا پیکرش گاومیش
 چنان دان که آن شهره فرهاد راست
 درفشی کجا پیکرش دیزه گرگ
 درفشی کجا شیر پیکر بزر
 درفشی پلنگست پیکر گراز
 درفشی کجا آهوش پیکر است
 درفشی کجا غُرم دارد نشان
 همه شیر مردند گرد و سوار
 چو یک یک بگفت از نشان گوان
 مهان و کهان را همه بنگرید
 که لرزان بود پیل ازوز استخوان
 به گردش بسی مردمِ رزمساز
 دلیران و گردان و گنداوران
 تنش لعل، جعد از حریر سیاه
 که خون باسمان بر فشاند همی
 همی بشکنند زو میانِ هزبر
 چو کوهی همی اندر آید ز جای
 سپاهی کمندافکن و رزمساز
 سپاه از پس و نیزه داران ز پیش
 که گوئی مگر با سپهر است راست
 نشانِ سپهدار گیوِ سترگ
 که گودرزِ گشواد دارد به سر
 پس ریونیز است با کام و ناز
 که نستوه گودرز با لشکر است
 ز بهرامِ گودرزِ گشوادگان
 یکایک بگویم درازست کار.
 به پیش فرود آن شه خسروان
 ز شادی رُخش همچو گل بشکفید

* * *

- بدویدند جای فرود و تخوار
 فرو داشت بر جای پیلان کوس
 سواری بیاید کنون بی کیار
 برد اسپ تا بر سر تیغ کوه
 بر آن کوه سر بر ز بهر چیند
 زند بر سرش تازیانه دویست
 ببندد کشانش بیارد به روی
 سزد گر ندارد ازان بیم و باک
 که بشمرد خواهد سپه را نهان
 فرو هشتن از کوه و باز آمدن.
 که: «این کار بر من نشاید نهفت
 سر کوه یکسر به پا آورم.»
 پُر اندیشه بنهاد سر سوی کوه
 که: «این کیست کامد چنین خوارخوار؟
 بتندی بر آید به بالا همی
 به فتراگ بر بسته دارد کمند.»
 که: «این را به تندی نباید پسود
 ز گودرزیانش گمانم همی
- چو ایرانیان از بر کوهسار
 بر آشت ازیشان سپهدار طوس ۱۵۶
 چنین گفت ک: «ز لشکر نامدار
 که جوشان شود زین میان گروه
 ببیند که آن دو دلاور کی اند ۱۵۹
 گر ایدون که از لشکر ما یکیست
 وگر ترک باشند و پرخاشجوی
 وگر کشته آید سپارد به خاک ۱۶۲
 ور ایدون که باشد ز کارآگهان
 هم آنجا به دو نیم باید زدن
 به سالار، بهرام گودرز گفت ۱۶۵
 روم هر چه گفتمی بجا آورم
 بزد اسپ و راند از میان گروه
 چنین گفت پس نامور با تخوار ۱۶۸
 همانا نیندیشد از ما همی
 یکی باره‌ای بر نشسته سمند
 چنین گفت پس رای زن با فرود ۱۷۱
 به نام و نشانش ندانم همی

- چو خسرو ز توران به ایران رسید
گمانی همی آن برم بر سرش
ز گودرز دارد همانا نژاد
چو بهرام بر شد به بالای تیغ
«چه مردی؟» بدو گفت «برکوهسار
همی نشنوی ناله بوق و کوس
فرودش چنین پاسخ آورد باز
سخن نرم گو ای جهان‌دیده مرد
نه تو شیر جنگی و من گوردشت
فزونی نداری تو چیزی ز من
سرودست و پای و دل و مغز و هوش
نگه کن به من تا مرا نیز هست
سخن پرسمت گر تو پاسخ دهی
بدو گفت بهرام: «بر گوی هین
فرود آن زمان گفت: «سالار کیست؟
بدو گفت بهرام: «سالار، طوس
ز گردان چو گودرز و چون گرد گیو
چو گسته‌م و چون زنگه شاوران
بدو گفت ک: «ز چه ز بهرام نام
- یکی مغفّر شاه شد ناپدید
زره تا میان خسروانی برش
یکی لب به پرسش ببايد گشاد.»
بغرید برسان غرنده میغ
۱۷۷ نیننی همی لشکر بی شمار؟
نترسی ز سالار بیدار طوس؟
که: «تندی ندیدی، توتندی مساز
میارای لب را به گفتار سرد
بر این گونه بر ما نشاید گذشت
به گردی و مردی و نیروی تن
۱۸۳ زبانی سراینده و چشم و گوش
اگر هست بیهوده منمای دست
شوم شاد اگر رای فرخ نهی»
۱۸۶ تو بر آسمانی و من بر زمین»
به رزم اندرون نامبردار کیست؟
که با اختر کاویانست و کوس
چو گرگین و شیدوش و فرهاد نیو
۱۸۹ گرازه سر مرز گنداوران»
نبردی و بگذاشتی کار خام؟

- ۱۹۲ ز گودرزیان ما بدوئیم شاد
بدوگفت بهرام ک: «ای شیرمرد
چنین داد پاسخ مراو را فرود
۱۹۵ مراگفت: چون پیشت آید سپاه
دگر نامداری ز گنداوران
همانند همشیرگان پدر
۱۹۸ بدوگفت بهرام ک: «ای نیک بخت
فرودی تو ای شهریار جوان
بدوگفت ک: «آری فرودم درست
۲۰۱ بدوگفت بهرام: «بنمای تن
به بهرام بنمود بازو فرود
که زان گونه پیکر به پرگار چین
۲۰۴ بدانست کو از نژاد قباد
برو آفرین کرد و بردش نماز
فرود آمد از اسپ شاه جوان
۲۰۷ به بهرام گفت: «ای سرافراز مرد
دو چشم من ار زنده دیدی پدر
که دیدم ترا شاد و روشن روان
۲۱۰ بدان آمدهستم بدین تیغ کوه
مرا زو نکردی به لب هیچ یاد.»
چنین یاد بهرام با تو که کرد؟»
که: «این داستان من ز مادر شنود
پذیره شو و نام بهرام خواه
کجا نام او زنگه شاوران
سزد گر بر ایشان بجوئی گذر.»
توی بار آن خسروانی درخت؟
که جاوید بادی به روشن روان»
از آن سرو افکنده شاخی برست.»
برهنه نشان سیاوش به من.»
ز عنبر به گل بر یکی خال بود
ندانند نگارید کس بر زمین
ز تخم سیاوش دارد نژاد
بر آمد به بالای تند و دراز
نشست از بر سنگ روشن روان
جهاندار و بیدار شیر نبرد
همانا نگشتی ازین شاد تر
هنرمند و بینادل و پهلوان
که از نامداران ایران گروه

- بپرسم ز مردی که سالار کیست
 یکی سور سازم چنان چون توان
 ز اسپ و زشمشیر و گرز و کمر
 و زان پس گرایم به پیش سپاه
 سزاوار این جستن کین منم
 سزد گر بگوئی تو با پهلوان
 بباشیم يك هفته اینجا بهم
 به هشتم چو بر خیزد آوای کوس
 میان را ببندم به کین پدر
 که با شیر جنگ آشنائی دهد
 که اندر جهان کینه را زین نشان
 بدو گفت بهرام ک: «ای شهریار
 بگویم من این هرچه گفתי به طوس
 ولیکن سپهد خردمند نیست
 هنر دارد و خواسته، هم نژاد
 بشورید با طوس، گودرز و شاه
 همی گوید از تخمه نوزدم
 سزد گر بیچد ز گفتار من
 جز از من هر آن کس که آید برت
- به رزم اندرون نامبردار کیست
 بینم به شادی رخ پهلوان
 ببخشم ز هر چیز بسیار مر ۲۱۳
 به توران شوم داغ دل کینه خواه
 به جنگ آتش تیز برزین منم
 که آید بر این سنگ روشن روان ۲۱۶
 سگالیم هرگونه از بیش و کم
 به زین اندر آید سپهدار طوس
 یکی جنگ سازم به درد جگر ۲۱۹
 ز بر پر کرگس گواهی دهد
 نبندد میان کس ز گردنکشان.
 جوان و هنرمند و گرد و سوار ۲۲۲
 به خواهش دهم نیز بر دست بوس
 سر و مغز او از در پند نیست
 نیارد همی بر دل از شاه یاد ۲۲۵
 ز بهر فریبرز و تخت و کلاه
 جهان را به شاهی خود اندر خورم.
 گراید به تندی ز کردار من ۲۲۸
 نباید که بیند سر و مغفرت

- کسی دیگر آید نیارد درود
 که شاهی همی با فریبرز خواست
 چو رفتی مپرسش که از بهر چیست
 چرا باشد این روز بر کوه کس!
 ترا پیش لشکر برم شادکام
 نباید ترا بودن ایدر بسی
 چنین است آئین این نامدار
 در دز بند و مپرداز جای.»
- فرود آن زمان بر کشید از کمر
 همی دار تا خود کی آید به کار
 بباشیم روشندل و شادکام
 بزر افسرو خسروانی نگین.»
- که: «با جان پاکت خرد باد جفت
 سیاوش که شد کُشته بر بی گناه
 ز کاووس دارند و ز کیقباد
 که گردِ فرودِ سیاوش مگرد.»
- که: «من دارم این لشکر و بوق و کوس
 سخن هیچ‌گونه مکن خواستار
- که خودکامه مردیست بی‌تار و پود
 و دیگر که با ما دلش نیست راست ۲۳۱
 مرا گفت: بنگر که بر کوه کیست
 به گرز و به خنجر سخن گوی بس
 بمژده من آیم چنو گشت رام ۲۳۴
 و گر جز ز من دیگر آید کسی
 نیاید بر تو بجز يك سوار
 چو آید، ببین تا چه آیدت رای ۲۳۷
 یکی گرز پیروزه دسته بزر
 بدوداد و گفت: «این زمن یادگار
 چو طوس سپهد پذیرد خرام ۲۴۰
 چو این هدیه‌ها باشد واسپ وزین
 چو بهرام برگشت با طوس گفت
 بدان کان فرود است فرزند شاه ۲۴۳
 نمود آن نشانی که اندر نژاد
 ترا شاه کیخسرو اندرز کرد
 چنین داد پاسخ ستمگاره طوس ۲۴۶
 ترا گفتم او را بنزد من آر

- گر او شهریارست پس من کیم؟
 یکی تركزاده چو زاغ سیاه
 نبینم ز خودکامه گودرزیان
 بترسیدی از بی هنر يك سوار؟
 سپه دید و برگشت سوی فریب
 هم آن جایگه گفت با سرکشان
 یکی نامور خواهم و نامجوی
 سرش را ببرد به خنجر ز تن
 میان را بیست اندران ریونیز
 بدو گفت بهرام ک: «سای پهلوان
 بترس از خداوند خورشید و ماه
 که پیوند اویست و همزاد اوی
 که گر يك سوار از میان سپاه
 ز چنگش رهائی نیابد به جان
 سپهد شد آشفته از گفت او
 بفرمود تا نامبردار چند
 ز گردان فراوان برون تاختند
 بدیشان چنین گفت بهرام گرد
 بدان کوه سرخویش کیخسرواست
- بر این کوه گوید ز بهر چیم
 بر این گونه بگرفت راه سپاه ۲۴۹
 مگر آنکه دارد سپه را زیان
 نه شیر ژیان بود بر کوهسار!
 بخیره سپردی فراز و نشیب. « ۲۵۲
 که: «ای نامداران گردنکشان
 کز ایدر نهد سوی آن ترك روی
 به پیش من آرند بر انجمن. « ۲۵۵
 همی زان نبردش سرآمد قفیز
 مکن هیچ بر خیره تیره روان
 دلت را به شرم آور از روی شاه ۲۵۸
 سواریست نام آور و جنگجوی
 شود نزد آن پرهنر پور شاه
 غم آری همی بر دل شادمان. « ۲۶۱
 بُد پند بهرام یل جفت او
 بتازند نزدیک کوه بلند
 نبرد ورا گردن افراختند ۲۶۴
 که: «این کار یکسر مدارید خرد
 که يك موی او به ز صد پهلواست

۲۶۷ هر آن کس که روی سیاوش بدید
نیارد ز دیدارِ او آرمید.»
چو بهرام داد از فرود این نشان
ز ره بازگشتند گردنکشان

رزم فرود با ریونیز

۲۷۰ بیامد دگر باره دامادِ طوس
همی کرد گردون بروبر فسوس
ز راه جَرَم بر سپد کوه شد
دلش پُر جفا بود نستوه شد
چو از تیغِ بالا فرودش بدید
ز قربان کمانِ کیان بر کشید
چنین گفت با رزم دیده تخوار
که: «طوس آن سخنها گرفته ست خوار
۲۷۳ که آمد سواری و بهرام نیست
مرا دل درشتست و پدرام نیست
بین تا مگر یادت آید که کیست
سراپای در آهن از بهر چیست.»
چنین داد پاسخ مراو را تخوار
که: «این ریونیز است گرد و سوار
فرینده و ریمن و چاپلوس
۲۷۶ چنین گفت با مردِ بینا فرود
به تیر اسپ بی جان کُنم گر سوار؟
بدو گفت: «بر مرد بگشای بر
۲۷۹ بدانند که تو دل بیاراستی
چنین با تو بر خیره جنگ آورد
چه گوئی تو ای کار دیده تخوار؟»
مگر طوس را زو بسوزد جگر
که با او همی آشتی خواستی
همی بر برادرت ننگ آورد.»

ب ۲۷۳- (مصراع دوم): در پنج نسخه از نسخه‌های اساسی ما (قا، قب، ط، لن، حظ) بعلاوه نسخهٔ
بم «دل درشتست» آمده، که با پدرام نیست تناقض دارد.

- چو از دور نزدیک شد ریونیز
 ز بالا خدنگی بزد بر سرش
 بیفتاد و برگشت زو اسپ تیز
 به بالا چو طوس از میم بنگرید
 چنین داستان زد یکی پر خرد
- ۲۸۲ به زه بر کشید آن خمانیده شیز
 که بر دوخت با ترگ رومی برش
 به خاک اندر آمد سر ریونیز
 شد آن کوه بر چشم او ناپدید
 ۲۸۵ که: «از خوی بد کوه کیفر برد.»

رزم فرود با زرسپ

- چنین گفت پس پهلوان با زرسپ
 سلیح سواران جنگی پوش
 تو خواهی مگر کین آن نامدار
 زرسپ آمد و ترگ بر سر نهاد
 خروشان به اسپ اندر آورد پای
 چنین گفت شیر ژیان با تخوار
 بین تا شناسی که این مرد کیست
 چنین گفت با شاه جنگی تخوار
 که این پورطوس است نامش زرسپ
 که جفتست با خواهر ریونیز
 چو بیند بر و بازو و مغفرت
 بدان تا به خاک اندر آید سرش
 بداند سپهدار دیوانه، طوس
- که: «بفروز دل را چو آذرگشسپ
 به جان و تن خویشان دار گوش
 وگر نه نبینم کسی خواستار.»
 دلی پر ز کین و لبی پُر ز باد
 بکردار آتش در آمد ز جای
 ۲۹۱ که: «آمد دگرگون یکی نامدار
 یکی شهریارست اگر لشکریست.»
 که: «آمد گه گردش روزگار
 که از پیل جنگی نگرداند اسپ
 به کین آمدهست این جهانجوی نیز
 ۲۹۴ خدنگی ببايد گشاد از برت
 ۲۹۷ نگون اندر آید ز باره برش
 که ایدر نبودیم ما بر فسوس.»

۳۰۰ فرودِ دلاور برانگیخت اسپ
 که با کوهه زین تنش را بدوخت
 بیفتاد و برگشت زو بادپای
 یکی تیر زد بر میان زرسپ
 روانش ز پیکان او برفروخت
 همی شد دمان و دنان باز جای

رزم فرود با طوس

۳۰۳ خروشی بر آمد ز ایران سپاه
 دل طوس پُرخون و دیده پُر آب
 ز گردانِ جنگی بنالید سخت
 نشست از بر زین چوکوهی بزرگ
 ۳۰۶ عنان را بیچید سوی فرود
 تخوارِ سراینده گفت آن زمان
 سپهدار طوس است کامد به جنگ
 برو تا درِ دز بیندیم سخت
 چو فرزند و داماد او را به رزم
 ۳۱۲ فرودِ جوان تیز شد با تخوار
 چه طوس و چه شیروچه پیل ژیان
 به جنگ اندرون مرد را دل دهند
 ۳۱۵ چنین گفت با شاهزاده، تخوار
 تو هم يك سواری اگر ز آهنی
 ز سر بر گرفتند گردان کلاه
 بپوشید جوشن هم اندر شتاب
 بلرزید بر سانِ برگ درخت
 که بنهند بر پشتِ پیلی سترگ
 دلش پُر زکین و سرش پُر زدود
 که: «آمد بر کوه، کوهی دمان
 نتابی تو با کار دیده نهنگ
 بینیم تا چیست فرجام بخت
 تبه کردی اکنون میندیش بزم»
 که: «چون رزم پیش آید و کارزار
 چه جنگی نهنگ و چه ببر بیان
 نه بر آتش تیز بر گل نهند»
 که: «شاهان سخن را ندارند خوار
 همی کوه خارا ز بُن بر کنی

- از ایرانیان نامور سی هزار
 نه دز ماند اینجا نه سنگ و نه خاک
 وگر طوس را زین گزندى رسد
 به کین پدرت اندر آید شکست
 بگردان عنان و مینداز تیر
 سخن هر چه از پیش بایست گفت
 ز بی‌مایه دستور ناکاردان
 فرود جوان را دز آباد بود
 همه ماهرویان به باره بُدند
 از آن بازگشتن فرود جوان
 چنین گفت با شاهزاده تخوار
 نگر نامور طوس را نشکنی
 و دیگر که باشد مرا او را زمان
 چو آمد سپهد بر این تیغ کوه
 تُرا نیست در جنگ پایاب او
 فرود از تخوار این سخنها شنید
- به رزم تو آیند بر کوهسار
 سراسر ز جا اندر آرند پاك ۳۱۸
 ز خسرو به دردش نژندی رسد
 شکستی که هرگز نشایدش بست
 به دز شو مبر رنج بر خیره خیر. « ۳۲۱
 نگفت و همی داشت اندر نهفت
 ورا جنگ سود آمد و جان زیان
 به دز در پرستنده هفتاد بود ۳۲۴
 چو دیبای چینی نظاره بُدند
 از ایشان همی بود تیره‌روان
 که: «گر جُست خواهی همی کارزار ۳۲۷
 ترا آن به آید که اسپ افگنی
 نیاید به يك چوبه تیر از کمان
 بیاید کنون لشکرش همگروه ۳۳۰
 ندیدی بُروهای پُرتاب او.»
 کمان را به زه کرد و اندر کشید

ب ۳۱۹- گزندى به معنی گزنددیدگی بکاررفته است. اگر یای این کلمه را یای نکره یا وحدت بخوانیم قافیه غلط می‌شود.

ب ۳۲۲- شاید مراد این باشد که تخوار بایست از ابتدا به فرود نصیحت کرده باشد که با فرستادگان طوس جنگ و نبرد مکن و چون در موقع مناسب این سخنها را نگفت باعث هلاک او شد.

- ۳۳۳ خدنگی بر اسپ سپهد بزد
نگون شد سر تازی و جان بداد
به لشکرگه آمد به گردن سپر
- ۳۳۶ گوازه همی زد پس او فرود
که ایدون ستوه آمد از يك سوار
پرستندگان خنده برداشتند
- ۳۳۹ که: «پیش جوانی یکی مرد پیر
سپهد فرود آمد از کوه سر
که: «اکنون تو باز آمدی تندرست
- ۳۴۲ بیچید زان کار پرمایه گيو
چنین گفت ک: «این را خود اندازه نیست
اگر شهریارست با گوشوار
- ۳۴۵ نباید که باشیم همداستان
اگر طوس يك بار تندی نمود
همه جان فدای سیاوش کنیم
- ۳۴۸ زرسپ گرانمایه زو شد به باد
به خونست غرقه تن ریونیز
گر او پور جمست و مغز قباد
- چنان کز کمان سواران سزد
دل طوس پر کین و سر پُر ز باد
پیاده پر از گرد و آسیمه سر
که: «این نامور پهلوان را چه بود
چگونه چَمَد در صفِ کارزار؟!»
همی نعره از ابر بگذاشتند
ز افراز غلتان شد از بیم تیر»
برفتند گردان، پر اندوه سر
به آب مژه رُخ نبایست شست.»
که آمد پیاده سپهدار نیو
رُخ نامداران برین تازه نیست
چه گیرد چنین لشکرِ گشن خوار
به هر گونه‌ای کاو زند داستان
زمانه پر آزار گشت از فرود
نباید که این بد فراموش کنیم
سواری سرافراز نوذر نژاد
ازین بیش خواری چه بینیم نیز؟
به نادانی این جنگ را بر گشاد.»

رزم فرود با گیو

- همی گفت وجوشن همی بست گرم
نشست از برِ اژدهای دژم
فرود سیاوش چو او را بدید
همی گفت کـ «این لشکرِ رزمساز
همه يك ز دیگر دلاورترند
ولیکن خرد نیست با پهلوان
نباشند پیروز ترسم به کین
به کین پدر جمله پشت آوریم
بگو کاین سوارِ سرافراز کیست
نگه کرد ز افرازِ بالا تخوار
بدو گفت کـ: «این اژدهای دژم
که دستِ نیای تو پیران بست
بسی بی پدر کرد فرزندِ خُرد
پدر نیز ازو شد بسی بی پسر
به ایران برادرت را او کشید
ورا گیو خوانند، پیلست و بس
چو برزه به شست اندر آری گره
سلیحِ سیاوش پوشد به جنگ
- همی بر تنش بر بدرید چرم ۳۵۱
خرامان پیامد به راه جَرَم
یکی بادِ سرد از جگر بر کشید
ندانند راهِ نشیب و فراز ۳۵۴
چو خورشیدِ تابان به دو پیکرند
سرِ بی خرد چون تنِ بی روان
مگر خسرو آید به توران زمین ۳۵۷
مگر دشمنان را به مشت آوریم
که بردست و تیغش بیاید گریست.»
به بی دانشی بر چمن رُست خار ۳۶۰
که مُرغ از هوا اندر آرد به دم
دولشکر ز ترکان به هم بر شکست
بسی کوه و رود و بیابان سُپرد ۳۶۳
به پی بسپرد گردنِ شیر نر
به جیحون گذر کرد و کشتی ندید
که در رزم دریای نیلست و بس ۳۶۶
خدنگت نیابد گذر بر زره
نترسد ز پیکانِ تیرِ خدنگ

- ۳۶۹ بکش غرق و پیکان سوی اسپِ ران
پیاده شود باز گردد مگر
کمان را به زه کرد جنگی فرود
- ۳۷۲ بزد تیر بر سینه اسپِ گیو
ز بامِ سپدکوه خنده بخاست
برفتند گردان همه پیشِ گیو
- ۳۷۵ که اسپست خسته، تو خسته نه ای
برِ گیو شد بیژنِ شیرمرد
که: «ای بابِ شیر اوژنِ تیزچنگ
- ۳۷۸ چرا دید پشت ترا يك سوار؟
ز ترکی چنین اسپ خسته بدست
بدو گفت: «چون خسته شد بارگی
- ۳۸۱ همی گفت گفتارهای درشت
برآشفت گیو از گشادِ برش
بدو گفت: «نشیدی از رهنمای
- ۳۸۴ نه تو مغزداري نه رای و خرد
دلِ بیژن آمد ز تندی به درد
که: «زین رانگردانم از پشتِ اسپ
- مگر خسته گردد هیونِ گران
کشان چون سپهد به گردن سپر.
« پس آن قبضه چرخ بر کف پسود
فرود آمد از باره برگشت نیو
همی مغزِ گیو از گوازه بکاست
که: «یزدان سپاس ای سپهدار نیو
توان شد دگر بار، بسته نه ای.»
فراوان سخنها بگفت از نبرد
کجا پیل با تو نرفتی به جنگ
که دستِ تو بودی به هر کارزار
برفتی سراسیمه برسان مست!
« بدو دادمی سر بیکبارگی؟
چو بیژن چنان دید بنمود پشت
یکی تازیانه بزد بر سرش
که با رزمت اندیشه باید به جای؟
چنین گفت را کس به کیفر برد؟
« به دادار دارنده سوگند خورد
مگر کشته آیم به کین زرسپ.»

- وز آنجا بیامد دلی پُر ز غم
ک: «ز اسپان تو باره‌ای دست‌کش
بده تا بپوشم سلیح نبرد
یکی ترک رفته‌ست بر تیغ کوه
چنین داد پاسخ که: «این نیست روی
زرسپ سپهدار چون ریونیز
پدرت آنکه پیل ژیان بشکرد
ازو بازگشتند دل پُر ز درد
مگر پُر کرگس بود رهنمای
بدو گفت بیژن که: «مشکن دلم
یکی سخت سوگند خوردم به ماه
کز این ترک من بر نگردانم اسپ
بدو گفت پس گستم: «راه نیست
جهان بر فرازونشیب است [و] دشت
مرا بارگیر این که جوشن کشد
نیابم یکی نیز همتای او
بدو گفت بیژن به کین زرسپ
- ۳۸۷ سری پُر ز کینه بر گستم
کجا برخرامد به افراز خوش
یکی تا پدید آید از مرد مرد
۳۹۰ بدین سان نظاره بروبر گروه. «
ابر خیره گرد بلاها مپوی
سپهد که گیتی ندارد به چیز
۳۹۳ به گردنده گردون همی ننگرد
کس آورد با کوه خارا نکرد
وگر نه بر آن دز که پوید به پای؟»
۳۹۶ کنون یال و بازو ز هم بگسلم
به دادار گیهان و دیهیم شاه
زمانم سر آید مگر چون زرسپ. «
۳۹۹ خرد خود از این تیزی آگاه نیست
گر ایدون که زینجا بیاید گذشت
دو مانده‌ست اگر زین یکی را کُشد
۴۰۲ به رنگ و تگ و زور و بالای او
پیاده بپویم نخواهم خود اسپ»

ب ۳۹۹- مصراع اول: در نسخه اساس «رای نیست» آمده.

ب ۴۰۳- اساس: بدو گفت بیژن که من چون زرسپ.

- چنین داد پاسخ بدو گسته‌م
 ۴۰۵ مرا گر بود بارگی ده هزار
 ندارم بدین از تو آن را دریغ
 برو یک به یک بارگیها بین
 ۴۰۸ بفرمای تازین بر آن که ت هواست
 یکی رخس بودش بکردارِ گرگ
 ز بهر جهانجوی مردِ جوان
 ۴۱۱ دلِ گیو شد زان سخن پر ز دود
 فرستاد و مر گسته‌م را بخواند
 فرستاد درعِ سیاوش برش
 ۴۱۴ بیاورد گسته‌م ، درعِ نبرد
 به سوی سپد کوه بنهاد روی
- که : « موئی نخواهم ز تو بیش و کم
 همه مو پر از گوهرِ شاهوار
 نه گنج و نه جان و نه اسپ و نه تیغ
 کُدامت به آید، یکی بر گزین
 بسازند، اگر کشته آید رواست. »
 کشیده زهار و بلند و سترگ
 برو بر فگندند برگستوان
 چو اندیشه کرد از گشادِ فرود
 بسی داستان‌های نیکو براند
 همان خسروانی یکی مغفرش
 پوشید بیژن بکردارِ گرد
 چنان چون بود مردمِ جنگجوی

رزم فرود با بیژن

- چنین گفت شاهِ جوان با تخوار
 ۴۱۷ نگه کن ببین تا ورا نام چیست
 به خسرو تخوارِ سراینده گفت
 که فرزندِ گیوست، مردی دلیر
 ۴۲۰ ندارد جز او گیو فرزند نیز
- که : « آمد بُنوی یکی نامدار
 بدین مرد جنگی که خواهد گریست؟ »
 که : « این راز ایران کسی نیست جفت
 به هر رزم پیروز باشد چو شیر
 گرامی تر استش ز گنج و ز چیز

- تو اکنون سوی بارگی دار دست
و دیگر که دارد همی آن زره
برو تیر و ژوپین نیابد گذار
تو با او بسنده نباشی به جنگ
بزد تیر بر اسپ بیژن، فرود
بیفتاد و بیژن جدا گشت ازوی
یکی نعره زد ک: «ای سوار دلیر
ندانی که بی اسپ مردان جنگ
بینی مرا گر بمانی به جای
چو بیژن همی بر نگشت از فرود
یکی تیر دیگر بینداخت شیر
سپر بر درید و زره را نیافت
از آن تند بالا چو بر سر کشید
فرود گرانمایه زو بازگشت
دوان بیژن آمد پس پشت او
به برگستوان بر زد و کرد چاک
به در بند حصن اندر آمد فرود
ز باره فراوان بیارید سنگ
خروشید بیژن که: «ای نامدار
- دل شاه ایران نشاید شکست
کجا گیو زد بر میان بر گره
۴۲۳ سزد گر پیاده کند کارزار
نگه کن که الماس دارد به چنگ . «
تو گفתי به اسپ اندرون جان نبود
۴۲۶ سوی تیغ با تیغ بنهاد روی
بمان تا بینی کنون رزم شیر
بیایند با تیغ هندی به چنگ
۴۲۹ به پیگار ازین پس نیایدت رای . «
فرود اندر آن کار تندی نمود
سپر بر سر آورد مرد دلیر
۴۳۲ ازو روی بیژن به پستی نتافت
بزد دست و تیغ از میان برکشید
همه باره دز پر آواز گشت
۴۳۵ یکی تیغ بُد تیز در مشت او
گرانمایه اسپ اندر آمد به خاک
دلیران، در دز بیستند زود
۴۳۸ بدانست کان نیست جای درنگ
ز مردی پیاده دلیر و سوار

- چنین بازگشتی و شرمتم نبود؟
 ۴۴۱ پیامد بر طوس زان رزمگاه
 سزد گر به رزم چنین يك دلیر
 اگر کوه خارا ز پیکان او
 ۴۴۴ سپهد نباید که دارد شگفت
 سپهد به دارنده سوگند خورد
 به کین زرسپ گرامی سپاه
 ۴۴۷ تن تَرک بدخواه بیجان کنم
- دریغ آن دل و نام جنگی فرود.
 چنین گفت ک «سای پهلوان سپاه
 شود نامبردار يك دشت شیر
 شود آب و دریا بود کان او
 ازین برتر اندازه نتوان گرفت.»
 ک: «زاین دزبرآرم به خورشیدگرد
 برآرم بسازم یکی رزمگاه
 ز خونش دل سنگ مرجان کنم.»

* * *

- چو خورشید تابنده شد ناپدید
 دلیران و دزدان و مردی هزار
 ۴۵۰ در دز بستند و زین روی تنگ
 جریره به تخت گرامی بخفت
 به خواب آتشی دید کز دز بلند
 ۴۵۳ سراسر سپید کوه بفروختی
 دلش گشت پر درد و بیدار گشت
 به باره برآمد جهان بنگرید
- شب تیره بر چرخ لشکر کشید
 ز سوی کلات اندر آمد سوار
 خروش جرس خاست و آوای زنگ
 شب تیره با درد و غم بود جفت
 بر افروختی پیش آن ارجمند
 پرستنده و دز همی سوختی
 روانش پر از درد و تیمار گشت
 همه کوه پر جوشن و نیزه دید

ب ۴۵۴- در نسخه اساس «پر درد و بیمار گشت» نوشته شده است. بر طبق نسخ دیگر و به اقتضای معنی تغییر داده شد.

- رخش گشت پُر خون و دل پُر زدود
بدو گفت: «بیدار گرد ای پسر
سراسر همه کوه پُر دشمنست
به مادر چنین گفت جنگی فرود
مرا گر زمانه شدهست اسپری
به روز جوانی پدر کشته شد
به دست گروی آمد او را زمان
بکوشم نمیرم مگر غرم وار
- بیامد به بالین فرخ فرود ۴۵۶
که ما را بد آمد ز اختر به سر
در دز پر از نیزه و جوشنست.»
که: «از غم چه داری دلت پر زدود؟» ۴۵۹
زمانه ز بخشش فزون نسپری
مرا روز چون روز او گشته شد
سوی جان من بیژن آمد دمان ۴۶۲
نخواهم ز ایرانیان زینهار.»

رزم فرود با ایرانیان و کشته شدن فرود

- سپه را همه ترگ و جوشن بداد
میان را به خفتانِ رومی بیست
چو خورشید تابنده بنمود چهر
ز هر سو برآمد خروشِ سران
عوکوس با ناله کَرَنای
برون آمد از باره دز فرود
ز گردِ سواران و ز گرز و تیر
نُبد هیچ هامون و جای نبرد
از این گونه تا گشت خورشید راست
- یکی ترگ رومی به سر بر نهاد
بیامد کمانی کیانی به دست ۴۶۵
خرامان برآمد به خمِ سپهر
گرائیدنِ گرزهای گران
دمِ نای سرغین و هندی درای ۴۶۸
دلیرانِ ترکان هر آن کس که بود
سرِ کوه شد همچو دریای قیر
همی کوه سنگ اسپ را خرد کرد ۴۷۱
سپاهِ فرودِ دلاور بکاست

سِرِ بخت مردِ جوان گشته شد	فراز و نشییش همه کشته شد
که چون او ندیدند شیرِ ژیان	۴۷۴ بدو خیره ماندند ایرانیان
ندیدد ایچ تنها رُخ کارزار	ز ترکان نماند ایچ با او سوار
ز بالا سوی دز خرامید و تفت	عنان را بیچید و تنها برفت
فراز و نشییش همی تاختند	۴۷۷ چو رهام و بیژن کمین ساختند
سبک شد عنان و گران شد رکیب	چو بیژن پدید آمد اندر نشیب
بزد دست و تیغ از میان برکشید	فرودِ جوان ترگِ بیژن بدید
خروشان یکی تیغ هندی به مشت	۴۸۰ چو رهامِ گرد اندر آمد به پشت
فرود آمد از دوش دستش به زیر	بزد بر سرِ کتفِ مردِ دلیر
همی تاخت اسپ و همی زد خروش	چو ازوی جداگشت بازوی و دوش
به زخمی پیِ بارهٔ او برید	۴۸۳ به نزدیک دز بیژن اندر رسید
تبه گشته از جنگ گنداوران	پیاده خود و چند زان چاکران
شد آن نامور شیرِ جنگی فرود	به دز در شد و در بستند زود
گرفتند پوشیدگان در برش	۴۸۶ بشد با پرستندگان مادرش
نُبد شاه را روز هنگام تاج	بزاری فگندند بر تختِ عاج
پرستنده و مادر از بن بکند	همه غالیه موی و مشکین کمند
همه تخت مویه همه‌ی حصن دود	۴۸۹ همی کند جان آن گرامی فرود

ب ۴۷۶- مصراع دوم خرامید و تفت چنین است در نسخهٔ اساس «بم» و در همه جا قبل از «تفت» واوی می آورد: بنهاد و تفت بیچید و تفت و غیره. در ضمن فرهنگ لغات در این باب بحث خواهیم کرد.

چنین گفت چون لب ز هم برگرفت
 کنون اندر آیند ایرانیان
 پرستندگان را اسیران کنند
 دل هر که بر من بسوزد همی
 همه پاك بر باره باید شدن
 کجا بهر بیژن نماند یکی
 کشنده‌ی تن و جان من درد اوست
 بگفت این و رخسارگان کرد زرد

که: «این موی کردن نباشد شگفت
 به تاراج دز پاك بسته میان
 دزو باره کوه ویران کنند ۴۹۲
 ز جانم رُخش بر فرزند همی
 تنِ خویش را بر زمین برزدن
 نمانم من ایدر مگر اندکی ۴۹۵
 پرستار و گنجم چه در خورد اوست»
 برآمد روانش به تیمار و درد

* * *

به بازیگری ماند این چرخ مست
 زمانی به خنجر زمانی به تیغ
 زمانی به دست یکی ناسزا
 زمانی دهد تخت و گنج و کلاه
 همی خورد باید کسی را که هست
 اگر خود نزادی خردمند مرد
 بیاید به کوری و ناکام زیست
 سرانجام خاکست بالین او

که بازی برآرد به هفتاد دست ۴۹۸
 زمانی به باد و زمانی به میغ
 زمانی خود از درد و سختی رها
 زمانی غم و رنج و خواری و چاه ۵۰۱
 منم تنگدل تا شدم تنگدست
 ندیدی ز گیتی چنین گرم و سرد
 بر این زندگانی بیاید گریست ۵۰۴
 دریغ آن دل و رای و آئین او

* * *

پرستندگان بر سر دز شدند
 همه خویشتن بر زمین بر زدند

همه گنجها را به آتش بسوخت در خانه تازی اسپان بیست همی ریخت از دیده خوناب خوی یکی دشنه با او چو آب کبود شکم بر درید، از برش جان بداد به غارت بیستند یکسر میان از اندوه یکسر دلش پاره شد بسی خوار تر مُرد و هم زارتر به بالینش بر کشته مادر نبود همه خان و مان کنده و سوخته .» بترسید و ز گردش روزگار به بیدادگر بر نگردد به مهر که چندان سخن گفت با طوس نرم بسی پند و اندرزها دادتان همه شرم و آزرم کوتاه شود نیاید به گیتی یکی کارِ نغز .» به راه کلات اندر آورد کوس	۵۰۷ یکی آتشی خود جریره فروخت یکی تیغ بگرفت زان پس به دست شکم‌شان بدرید و ببرید پی ۵۱۰ پیامد به بالین فرخ فرود دو رُخ را به روی پسر بر نهاد در دز بکنند ایرانیان ۵۱۳ چو بهرام نزدیک آن‌باره شد به ایرانیان گفت ک: «این از پدر کشنده‌ی سیاوش چاکر نبود ۵۱۶ همه دز سراسر برافروخته به ایرانیان گفت ک: «ز کردگار به بد بس درازست چنگ سپهر ۵۱۹ ز کیخسرو اکنون ندارید شرم به کین سیاوش فرستادتان ز خونِ برادر چو آگه شود ۵۲۲ ز رهام و ز بیژن تیزمغز هم آنگه پیامد سپهدار طوس
--	--

ب ۵۰۹- (مصراع دوم): در نسخ دیگر «خوناب و خوی» با او آمده و شاید بدین صورت بهتر باشد.
ب ۵۱۵- (مصراع اول): مراد اینکه سیاوش را مردانی از سپاه دشمن کشتند. ولی فرود را مردانی از سپاه برادرش کشتند که گماشتگان او محسوب می شدند.

- چو گودرز و چون گیو گنداوران
 سپهد به سوی سپد کوه شد
 چو آمد به بالین آن کشته‌زار
 به يك دست بهرام پر آب چشم
 به دستِ دگر زنگه شاوران
 گوی چون درختی بر آن تخت عاج
 سیاوش بُد خفته بر تختِ زر
 برو زار بگریست گودرز و گیو
 رخِ طوس شد پر ز خونِ جگر
 ز تندی پشیمانی آردت بار
 چنین گفت گودرز با طوس و گیو
 که «تندی نه کارِ سپهد بود
 جوانی بدین سان ز تخمِ کیان
 بدادی به تیزی و تندی به باد
 ز تیزی گرفتار شد ریونیز
 هنر بی خرد در دلِ مردِ تند
 چو چندین بگفتند آب از دو چشم
 چنین پاسخ آورد کز بختِ بد
 بفرمود تا دخمه‌ای شاهوار
- ز گردانِ ایران سپاهی گران
 وز آنجا به نزدیک انبوه شد ۵۲۵
 بر آن تخت با مادر افکنده خوار
 نشسته به بالین او پُر ز خشم
 برو انجمن گشته گنداوران ۵۲۸
 به دیدارِ ماه و به بالای ساج
 ابا جوشن و تیغ و گرز و کمر
 بزرگان چو گرگین و بهرامِ نیو ۵۳۱
 ز دردِ فرود و ز دردِ پسر
 تو در بوستان تخمِ تندی مکار
 همان نامداران و گردان نیو ۵۳۴
 سپهد که تندی کند بد بود
 بدین فرّ و این بُرز و یال و میان
 زرسپ آن سپهدارِ نوذرنژاد ۵۳۷
 نبود از بدِ بخت ما مانده چیز
 چو تیغی که گردد زنگار کند.»
 ببارید و آمد ز تندی به خشم ۵۴۰
 بسی رنج و سختی به مردم رسد.»
 بکردند بر تیغِ آن کوهسار

<p>به دیبای زربفت و زرین کمر گل و مشک و کافور و می خواستند رُخس را به عطر و گلاب و به مشک شد آن شیردل شاه گردن فراز نهادند در پهلوی شاه نیز ببارید از دیدگان جوی خون</p>	<p>نهادند زیر اندرش تخت زر تن شاهوارش بیاراستند سرش را به کافور کردند خشک نهادند بر تخت و گشتند باز زرسپ سرافراز با ریونیز سپهد بر آن ریش کافورگون</p>
--	--

* * *

<p>نه پیل سرافراز ماند نه شیر رهائی نیابد ازو بار و برگ</p>	<p>۵۴۹ چنین است هر چند مانیم دیر دل سنگ و سندان بترسد ز مرگ</p>
---	---

تفصیل نسخہ بدلاھا

تفصیل نسخه بدلها

آرد... فل: ... اندر آرد
 سررشك، مب: ... اندر آمد
 زمژگان
 (دوم): مب: ... ندارد
 پزשك.
 ب ۳: قابیتهای ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸ را
 ندارد
 (دوم): ط: زیبی بماند سترگ
 آن... قب: زیبی نماید سترگ
 آن بود، لن: زبونی نماید...
 حظ: زیبی بماند بزرگ آن بود
 مب: زیبی نماند سترگ آن بود
 فل: زیبی بماند سترگ...
 ب ۴: هند، قب، لن: ... بی کام دل
 بنده باید شدن.
 ب ۵: ط، هند: سپهدار خواند ورا...
 مب: ... دوستار
 (دوم): قب: ... بردلش، لن:
 ... خرد بارش آموزگار، حظ:
 نباشد خرد را دلش خواستار سپس

عنوان: ط، هند: داستان فرود سیاوش؛
 لن: گفتار اندر داستان فرود
 سیاوش؛ حظ: گفتار اندر آغاز
 داستان فرود؛ فل: گفتار اندر
 رفتن طوس بترکستان بکین
 خواستن سیاوش و رفتن براه
 کلات و جرم و کشته شدن فرود



ب ۱: قا، لن: ... سرافرازگرد، حظ:
 ... شد سپهدار و گرد، مب:
 جهاندار چون شد...
 (دوم): قا، مب: جهان را بدشمن
 نباید سپرد، ط، قب، لن،
 فل: ... نباید سپرد، حظ: نباید
 سپه را به دشمن سپرد.

ب ۲: قا: زننگ اندر آرد بمژگان
 سررشك، قب: ... اندر آمد
 زمژگان سررشك لن: ...
 زمژگان ررشك حظ: اندر

در حظ عنوان آمده است: آغاز داستان.

ب ۶: ط، هند: گر این آرزو باز...
 لن: گرش روز را باز دارد سپهر
 مب: گرین راز ازو باز دارد...
 فل: گرش زارزو...

(دوم): ط، هند: همی آفرین زو
 نخواهد... قب: همی
 آفرینش... لن، فل: ...
 نخواند بمهر، مب: ...
 نخواهد بمهر

ب ۷: حظ: شود ز آرزوهای او دل کسل
 (در حظ مصراعها مقدم و مؤخر
 است). مب: ورا هیچ چیزی
 نخواهد...

(دوم): ط، قب، فل: شود ز
 آرزوهای او... لن: ...
 آرزوهای وی... حظ: ورا هیچ
 خوبی نخواهد بدل

ب ۸: ط، هند، لن، فل: و دیگر که از
 بن... قب: و دیگر ازین سان
 نباشد خرد، مب: کسی را که از
 تن نباشد خرد

ب ۹: قب: چو آن...
 (دوم): مب: به بینی تو... قا:
 ... بدخویی و منب، ط، حظ،
 هند، فل: بدانی سر... سپس

در قا عنوانی آمده است:
 حکم فرمودن کیخسرو پهلوانانرا
 بمطاوعت طوس و وصیت طوس
 که لشکر براه کلاة و میم نبرد
 ب ۱۰: حظ: جورشید... (کذا)،
 مب: ... پهنای خویش
 (دوم): لن: ... از بر تخت
 بر جای خویش
 ب ۱۱:

(دوم): قا: جهان و زمین زرد
 شد... ط، هند، قب، فل:
 جهان چون می زرد شد...
 لن: جهان سربسزرد شد...
 حظ: جهانجوی (لابد: جهان
 چون) می سرخ شد یکسره،
 مب: جهان خرمن زرد...

ب ۱۲:
 (دوم): قا: برفتند بانای رویین و
 کوس

ب ۱۳:
 (دوم): ط، هند: ... پر
 خروش آسمان پر ز جوش، حظ:
 زمین پر ز جوش و هوا پر خروش
 ب ۱۴: قا، قب، حظ: ز آواز اسبان و
 بوق و سپاه، ط: ... و بوق
 سپاه. مب: ... و بوق و سپاه
 لن: ز آوای اسبان و بوق و سپاه

لن، حظ و مب، فل، در اینجا
نیامده بل پس از بیت ۲۲ اساس
آمده

(دوم): ط: ... آورده بازان
سرش، لن: ... آورده
زرینه سرش

ب ۲۱: قا، ط، قب، لن، حظ، فل:
... باطوق و افسر بدند، مب:
... که با کوس و نوذر بدند

(دوم): قب، مب، فل: و از
تخم ... حظ: ... و از تخم
نیرم بدند، قا: جهانجو و
زتخم ...

ب ۲۲: قا، ط، هند، قب، لن، مب،
فل: ... یکسر ز پیش سپاه،
حظ: ... یکسر به پیش سپاه
(دوم): قا، مب: گرازان و
شادان بنزدیک شاه، قب، لن:
... و تازان ...، حظ، هند:
... و یازان ... ط: «یازان»

پس از این بیت، بیت ۲۰ اساس
آمده است در نسخه‌های قا، ط،
قب، لن، حظ و مب و فل؛ و
سپس بیت زیر آمده است در
نسخه‌های قا، ط، هند، قب،
لن، حظ، مب:

فل، مب، لن، قب، هند، ط،

فل: از آوای اسبان ...

ب ۱۴:

(دوم): قا، لن، مب: شده
قیرگون چشم خورشید و ...
ط: شده قیرگون ... قب: شده
قیرگون چشم گرد سپاه، حظ:
شده قیرگون چشم و کرده سپاه
فل: شده قیرگون روز چون شب
سپاه

ب ۱۵: قا: ز چاك سلاح و ... ط: ز
چاك سلاح و ز آوای کوس،
هند: ز حاك سلیح و ز آوای
کوس، قب: ز بانگ تبیره و ز
آواز پیل، مب، لن: ز چاك
(دوم): ط، هند: جهان شد
بکردار رنگ آبنوس، قب:
... گیتی چونیل.

ب ۱۸: قب، حظ، مب: ... با افسرو
کره‌نای، هند: (بالای سطر
اصلاح کرده): افسر و کره‌نای
لن، فل: ... گرزونای
(دوم): لن: بیامد بد هلیز
پرده ...

ب ۱۹:

(دوم): لن: ابا نامداران
زرینه کفش

ب ۲۰: در نسخه‌های قا، ط، هند، قب،

- قا: ... (کذا و غلط کاتب است)،
- هرانکوز تخم منوچهر بود
دل و جاننش از طوس پر مهر بود
حظ:
- ب ۲۶: قب این بیت را ندارد
مب: بیاراست با...
ب ۲۷: قا، ط، هند، قب، لن، حظ و
مب، فل، این بیت را ندارد
د ۲ ف ۱۰۲ س ۳ نسخه...
- ب ۲۸: نسخه‌های قا، ط، هند، قب،
لن، حظ و مب، فل: بیت را
ندارد
ب ۲۹: قا، ط، هند، قب، لن، حظ و
مب، فل، بیت را ندارد
ب ۳۰: قب این بیت را هم ندارد
مب: نه آزد...
(دوم): حظ: که اینست
آیین...
- ب ۳۱: قا، ط (بی نقطه)، قب، لن،
حظ، مب، فل: کشاورز با
مردم...
(دوم): قا: ... کو نبندد
بلشکر کمر، قب، مب: ...
بلشکر نه‌بندد کمر، حظ: ...
کوز لشکر...
ب ۳۲: قب این بیت را ندارد
- قا:
ب ۲۳: در همه نسخه‌ها: قا، ط، هند،
قب، لن، حظ، مب، فل:
مقدم و مؤخر آمده این دو بیت در
نسخه لن سپس بیت ۲۴ را به
جای خود آورده، (پس از مقدم و
مؤخر آوردن)
ب ۲۵: لن: بایشان... مب: بدیدیشان

- تخم ویسه یکی مب: پسر دارد
از...
ب ۳۷: قب: ... نیر مانده (?) بود،
لن: ... ماننده بد
(دوم): قا، ط، هند، قب و
مب: ... و فرخنده بود، لن:
... و فرخنده بد، فل: ...
بود و هم زاد و فرخنده بود
ب ۳۸: قا، ط، هند، قب، حظ و مب،
فل: ... کلاتست و با
مادرست، لن: ... کلاتست با
مادرست
(دوم): قا: جهاندار با فرو با
افسرست، ط، هند، قب، لن و
مب: جهاندار با فرو با
لشکرست، حظ: ... با فرو با
افسرست، فل: جهاندار و با فرو
با لشکرست
ب ۳۹: قا و مب: نداند ز ایران کسی را
بنام، ط، هند، قب، فل: نداند
از ایران کسی را بنام، لن: نداند
از ایران یکی را بنام، حظ: ...
از ایران بنام
(دوم): قب: نباید ازان سو
کشیدن... حظ: نباید کشیدن
ازان سولگام
ب ۴۰:
- قا: ... که آید بدو باد سرد،
ط، هند: که بروی بزد باد سرد
لن: ... که بروی وزد باد...
حظ: ... که یابد زکس
باد... مب: ... که یابد
همان باد... فل: نباید که باز
برو باد سرد
(دوم): قا، ط، هند، لن، حظ
و مب، فل: مکوشید جز با...
ب ۳۳: قب: ... نمودن بدو هیچ رنج
ب ۳۴: قا، ط، هند، قب، لن، حظ،
مب، فل: گذر بر کلات...
(دوم): قا: کزان ره شوی...
لن: چوزان ره روی... حظ:
کزان روی ره خام... هند،
فل: کزان ره روی
ب ۳۴: در ط و هند و لن بیت زیر آمده
است:
ط:
کزان ره فرودست و با مادرست
یکی لشکری گشن گندآورست
لن:
کزان سر فرودست و با مادرست
یکی لشکر گشن نام آورست
ب ۳۵: (دوم) فل: ... جای او مید باد
ب ۳۶: ط، هند، قب، لن: پسر بودش
از... حظ، فل: پسر بودش از

- سوی گاه با...
 ب ۴۶: قا: همی مجلس... قب:
 ... مجلسی ساخت با...
 (دوم): قا: ... خسرو و
 انجمن، ط، هند؛ خسرو پاك
 تن، قب، حظ و مب: ...
 خسرو و رای زن، لن: ...
 خسرو پاك تن
 ب ۴۷: قا: ... سخن رفت ز...،
 ط، هند، قب، لن: ... از
 افراسیاب، حظ، فل: ...
 سخن رفت از ... مب: ...
 سخن راند از...
 (دوم): قب، لن، حظ: ...
 از درد باب
 ب ۴۸: قا، ط، هند، قب، لن، حظ،
 مب، فل، بیت را ندارد
 ب ۴۹: قا، ط، هند، قب، لن، حظ،
 مب، فل، بیت را ندارد
 ب ۵۰: قا، ط، هند، قب، لن، حظ،
 مب، فل، بیت را ندارد
 ب ۵۱: قا، ط، هند، قب، لن، حظ،
 مب، فل، بیت را ندارد
 ب ۵۲: قا، ط، هند، قب، لن، حظ،
 مب، فل، بیت را ندارد
 ب ۵۳: مب: و رای روی...
 (دوم): ط، هند: بشد تا که
- (دوم): قا، هند (بالای سطر
 اصلاحی): ... کوه بی راه
 دشوار تنگ، ط، لن: ... کوه
 در راه دشوار... قب: یکی راه
 بر کوه دشوار تنگ حظ: ...
 کوه با راه دشوار تنگ، مب:
 ... کوه دشوار تاریک و تنگ،
 فل: ... کوه با راه دشوار و
 تنگ
 ب ۴۱: ط، هند: همه مرد... قب:
 ... مرد گردست جنگی سوار
 ب ۴۲:
 (دوم): قا، ط، هند، قب،
 حظ، مب، فل: ... نیکو بود
 چنگ شیر آزدن، لن: سوی گاه
 با رستم نیکخواه؟
 ب ۴۳: لن بیت را ندارد
 فل: چنین گفت با طوس پس
 شهریار
 ب ۴۴: لن این بیت را هم ندارد
 مب: ... گرتو...
 (دوم): قا: نباشد ز... حظ:
 نیابم ز...
 ب ۴۵: لن این را هم ندارد (ومصراع دوم
 این به خطا در بیت ۳۴ آمده)
 مب: ... بشد نیز...
 (دوم): ط، هند، قب، مب:

مب، فل: سخن رفت از ...
 لن: ... بی آب گرم، حظ:
 ... بی آب و نم، هند: سخن
 راند ازان راه بی آب گرم

ب ۵۸:

(دوم): قا: ... باد عنبر دهد
 خاك مشك، ط، هند، قب،
 لن، حظ، فل: ... دهد خاك
 مشك مب: اگر باد عنبر دهد
 بوی مشك

ب ۵۹: قا: ... بسختی دراز، ط،
 مب: ... بتندی فراز، حظ:
 ... روزی براه دراز

(دوم): حظ: ... آمد نیاز.
 ب ۶۰: قا، ط، هند، لن، حظ، فل:
 ... کلات و جرم، قب: ...
 کلات و میم، مب: ... کلات
 جرم

(دوم): ط: برانیم و منزل کنیم
 از میم، قب: ... از جرم،
 لن: برانیم و باسیم و زرو درم،
 حظ: برانیم و در دل نداریم غم
 ب ۶۰: سپس در لن بیت زیر آمده:

بسازیم منزل بدان جایگاه

که اسایش آرند رای این سپاه

ب ۶۱:

(دوم): قا، فل: ... و

پیش ... قب، فل: همی رفت
 پیش ... لن: بشد تا پیش اندر
 آمد ... مب: همی رفت تا
 پیش آمد دوراه

ب ۵۴: حظ بیت را ندارد

قا: ... بی آب و گرم؟

(دوم): قب: ... سوی و راه
 جرم، قا: ... راه حرم، لن:
 ... راه جرم، مب: راه جرم

ب ۵۵: قا: فرو ماند بر جای پیلان و
 کوس، ط، هند، مب:
 بماندند پیلان ابر جای و کوس،
 قب، لن و حظ: ... پیلان و
 کوس

ب ۵۶: قا: ... زان دوراه

(دوم): قا، فل: ... رود یا
 برای ...، ط، هند، مب:
 ... رود یا براه ... قب:

بفرمان اویند جمله سپاه، لن:
 ... رود هم بدان ره سپاه،
 حظ: ... رود پیل و بار و سپاه

ب ۵۷: حظ: ... طوس رم، مب:
 ... آمد سر سرکشان ...

فل: چُن آمد

(دوم): قا: سخن رفت ازان راه

بی راه گرم، ط: سخن راند

ازان راه بی راه گرم، قب،

- ایران
 ب ۶۴: نسخه‌های قا، ط، هند، قب، لن، حظ، مب، فل: بیت را ندارد
- ب ۶۵: نسخه‌های قا، ط، هند، قب، لن، حظ، مب، فل: بیت را ندارد
- ب ۶۶: نسخه‌های قا، ط، هند، قب، لن، حظ، مب، فل: بیت را ندارد
- ب ۶۷: نسخه‌های قا، ط، هند، قب، لن، حظ، مب، فل: بیت را ندارد
- ب ۶۸: نسخه‌های قا، ط، هند، قب، لن، حظ، مب، فل: بیت را ندارد
- ب ۶۹: قا، قب: ... بدان سو بریم، ط، حظ: ... بران ره بریم
 مب: همان‌گه که لشکر بدان ... هند: ... بدانسان بریم؟
 (دوم): ط، حظ: ... بشمریم، لن: ... و سنگ را نشمریم، فل: ... فرسنگها نسپریم
 در مب سپس بیت‌های زیر آمده است:
- ریگروان، ط، هند، لن: ... چه جوئیم و ... قب: ... گوئیم بی آب و نان، حظ: ... و تاب روان، مب: ... چه پوئیم و ریگروان
- ب ۶۲: ط، هند: ... بود ازین راه روزی گذر، قب، فل: ... برین ره ... لن: ... بددرین راه روزی گذر (دوم): ط، هند: ... کزدهم ... حظ: چو گرگین ز پیش اندرون راه بر
- ب ۶۳: قا: ندیدیم از ... ط: ندیدیم ازین رنج راه دراز، قب: ندیدیم ازین رنج و راه دراز، لن: ندیدیم رنجی ز راه دراز، حظ: ... رنج دراز، هند: ندیدیم ازان رنج راه دراز
 سپس در قب بیت‌های زیر آمده است:
 همه راه آبست و کوه و درخت ستیزه نباید برین کار سخت نباشیم رنجه برین دشت بر که نه آب و سبزیست و نه جای خور و سپس عنوانی آمده آگاه شدن فرود از آمدن لشکر

آگاهی یافتن فرود از آمدن لشکر
ایرانیان و آمدن بتماشا ایشان و
داستان او با طوس
و در قب بیت زیر آمده:
بگفت این و راندند لشکر چو باد
ز کار فرودش نبند هیچ یاد
ب ۷۱: قا و ط و هند و قب و لن و حظ و
مب و فل، بیت را ندارد
ب ۷۲: قا: قب، لن، حظ، مب، فل:
چو آگاهی آمد بنزد.
(دوم): هند: روی هامون
سراسر کبود
سپس در ط و مب عنوانی آمده
است:
ط: آگاهی یافتن فرود از آمدن
لشکر ایران بقلعه
مب: رفتن تخار و فرود بدیدن
لشکر ایران
ب ۷۳: قا و مب: ز بانك هیونان و ز نعل
پیل، ط، هند، لن: زبای (لن):
پای) هیونان و از گرد پیل، قب:
ز باد هیونان و ز (فل: از) نعل
پیل، حظ: ز نعل هیونان و آوای
پیل
(دوم): قا، ط، هند، قب، لن،
حظ، مب، فل: زمین شد...
سپس در قا بیت‌های زیر آمده

بگفت این و لشکر بدان سو
کشید
خردمند ازان کار خیره بدید
چو فرمان خسرو نیاورد یاد
نگر تا سرانجام چون جست باد
و در ط و هند، هل بیت زیر
آمده:
ط:
براندند لشکر بران برز راه
نکردند فرمان شه را نگاه
هند:
براندند لشکر بدان برز راه
نکردند فرمان شه را نگاه
هل:
بسوی کلات اندر آمد به راه
گرفته همه راه و بی ره سپاه
ب ۷۰: ط، هند، لن، حظ و مب و فل:
بیت را ندارد
قا: بدین گونه گشتند همداستان
قب: برین گفته گشتند...
(دوم): قا: کجا طوس نوذر بزد
داستان، قب: بدان راه راندند
لشکر چنان
سپس در قا عنوان زیر آمده:
آغاز داستان فرود سیاوش با
طوس نوذر
و در فل این عنوان: گفتار اندر

زمین	است:
همی سوی دوران گراید بکین	سوی مادر آمد فرود جوان
فل:	پر از درد دل تیره گشته روان
سپاه برادرت از ایران	چنین گفت کای مادر
زمین	نامدار
همی سوی ترکان گراید بکین	یکی لشکر آمد سوی کوهسار
و در مَب بیت زیر آمده است:	چنین گفت مادر که
براه کلاتست آهنگشان	مندیش ازین
ندانم کجا او فتد جنگشان	که ان لشکر از تو ندارند کین
سپس در هند عنوانی آمده:	سپاه برادرت از ایران
آگاهی یافتن فرود از ایرانیان	زمین
ب ۷۴: در همه نسخه‌ها آمده است این	همی سوی ایران گراید بکین
بیت، و سپس آن بیت زیر که	در نسخه ط بیت زیر آمده (در
برابر بیت ۱۱۵ اساس است:	نسخه‌های لن و حظ و مَب هم)
مَب، قَب، ط، قا:	ط:
فرود آمد از دز فروهشت	سپاه برادر از ایران زمین
بند	همی سوی دریا گراید بکین
بیامد نگه کرد کوهی بلند	هند:
لن:	سپاه برادرت از ایران
فرود از در دز فروهشت	زمین
بند	بسوی برادر گراید بکین
بیامد نگه کرد کوه بلند	لن:
حظ، فل:	سپاه برادرش از ایران
فرود از در دز فروهشت	زمین
بند	همی سوی دوران گراید بکین
بیامد نگه کرد کوهی بلند	حظ، مَب:
ب ۷۵: قا، لن، مَب، فل: ... گله	سپاه برادرت از ایران

مب: . . . ایچ بردشت و برکوه
نیز

ب ۷۷: قایت را ندارد

ط: همه راه سوی سبد کوه برد،
قب، هند: همه پاك سوی سبد
کوه. . . لن: همه پاك سوی کوه
برد، حظ: همه جمله نرد سبد
کوه. . . مب: جهان پاك سوی
سبد. . . فل: همی سوی تیغ
سبد کوه. . .

سپس در نسخه‌های ط، هند،
قب، لن، حظ، مب، فل،
بیت‌های زیر آمده:
فل، مب، قب، هند، ط:

وزان پس بیامد در دز

بیست

یکی باره تیزتك برنشست

(= بیت ۱۱۶ اساس)

حظ، لن:

ازان پس بیامد در دز

بیست

یکی باره تیزتك برنشست

مب، قب، ط:

چو برخاست آوای کوس

از جرم

همان گرد چون آبنوس از میم

(= ۱۱۱ اساس)

(دوم): قا، لن، . . . یله، ط،

فل: . . . و از گوسپندان (فل:

گوسفندان). . . حظ، . . . و

از گوسفندان و گله، مب: . . .

و با گوسفندان یله

سپس در قایت زیر آمده است

(که با تغییری برابر بیت ۱۱۶

اساس ماست):

فسیله بیند اندر آورد

شست

یکی باره تیزتك برنشست

و باز در قا سپس بیت زیر آمده

(که برابر بیت ۱۱۱ اساس

است):

چو برخاست آوای کوس

از جرم

همان گرد چون آبنوس از میم

ب ۷۶: قایت را ندارد

ط، هند، قب، فل: . . . اندر

آورد نیز، حظ: بجمله بکوه اندر

آرند. . . مب: فسیله بدر اندر

آورد نیز

(دوم): ط: . . . ایچ دردشت و

در کوه چیز، قب، هند، فل:

. . . بردشت و برکوه چیز، لن:

. . . بر دشت چیز، حظ:

نمانند بر دشت و بر کوه چیز،

- لن: تیز طوس
- ب ۸۱: حظ: چو آید چه باید کنون...
 مب: چپاید ترا هم اکنون...
 (دوم): حظ: به باید که... باختن
 ب ۸۲: قا: ... ای رزمساز
 ب ۸۳: ط، هند: در ایران...
 (دوم): قا، ط، حظ: جهاندار
 بیدار... قب: جهاندار
 پیروز...
 ب ۸۴: لن: ترانیز... مب: ... داند
 و بنام و...
 (دوم): قا: ... و یک چهره و
 یک پدر، ط، هند: ز هم خون و
 هم مهره یکدیگر، قب: ... وز
 مهر و زیك پدر، لن: ... و از
 مهره یکدیگر، حظ: ... و از
 مهره یک... مب: ... مهره
 هم دگر، فل: ... و از مهره و
 یک پدر
- سپس در نسخه‌های قا، ط،
 قب، لن، حظ و مب بیت‌های زیر
 آمده (که برابر بیت‌های ۹۳ و ۹۴
 اساس است)
 فل، مب، حظ، ط، قا:
 بدوداد پیران مرا از نخست
 وگرنه ز ترکان همی زن نجست
 قب:
- لن:
 چو برخاست آوای کوس
 از جرم
 همان گرد چون آبنوس از میم
 حظ:
 چو برخاست آواز کوس
 از جرم
 همان گرد چو آبنوس از میم
 فل، هند:
 چو برخاست آواز کوس
 از جرم
 همان گرد چون آبنوس از میم
 ب ۷۸:
 (دوم): ط، هند: ز درد سیاوش
 دلی پرزدود، قب: ... زبان پر
 درود، لن: ز درد سیاوش پر ز
 دود فل: ... دلش پر درود
 ب ۷۹:
 (دوم): قا، قب، مب، فل:
 چنین گفت... ط، هند: دلش
 گشت پر درد و تیره‌روان، لن:
 چنین گفت کای مادر مهربان،
 حظ: چنین گفت... مام
 نوشی روان
 ب ۸۰: ط: کز ایران... حظ: ... و
 بوق و کوس، مب: ز ایران...
 (دوم): حظ: بیش سپاه اندرو

کمر بر میان بستن و
تاختن

ط:

ترا بیش باید یکی تاختن
کمر بر میان بستن و
تاختن

مب، قب:

ترا بیش باید کنون ساختن
کمر بر میان بستن و
تاختن

حظ:

ترا بیش باید بکین آختن
کمر بر میان بستن و
باختن

فل:

ترا بیش باید بکین تاختن
کمر بر میان بستن و
ساختن

ب ۸۶: ط: ... همی بانیا، قب: اگر
کینه جوید همی ...

(دوم): قا و مب: ترا درد
افزون‌تر و کیمیا، قب: برادر تو
زیباتر و کیمیا، لن: ... زیباتر
از کیمیا

در لن بیت‌های ۸۷ و ۸۸ مقدم و
مؤخر آمده است

ب ۸۷: حظ: تنت را ...

بدو داد پیران مرا از نخست
وگر نه نی ز ترکان همی زن
نجست

لن:

بدو داد پیران مرا از نخست
وگر نه سیاوش همی زن نجست
مب، قا:

نژاد تو از مادر و ز پدر
همه تاجدار و همه نامور
فل، لن، ط:

نژاد تو از مادر و از پدر
همه تاجدار و همه نامور
قب:

نژاد تو از مادر و ز پدر
همه نامدار و همه تاجور
حظ:

نژاد تو از مادر و ز پدر
همه تاج‌دار و همه تاج‌ور
ب ۸۵: ط، هند، قب، فل: برادرت

اگر...، لن: ... چون
کینه...

سپس در نسخه‌های قا، ط،
هند، قب، حظ، مب، فل،
بیت زیر آمده (که برابر بیت
۱۰۹ اساس است)

هند، قا:

ترا بیش باید بکین آختن

... کمر يك جهان بخش نیز

قب: نه بندد يك جهان بخش

نیز، حظ: نه بیند دگر يك

جهان بخش نیز، مب: نه بندد

کمر يك جهاندار نیز

ب ۹۲: قا: ... و بخش و بداد، ط،

هند: بعز و بگردی و بخش و

نژاد، قب: ز گردی و مردی ز

بخش و نژاد لن: ... و بخت و

نژاد حظ: ... مردی و بخش و

نژاد، مب: مرادی و مردی و

بخش و بداد، فل: ... مردی و

فر و نژاد

(دوم): قا: ... فرهنگ و

فرو نژاد، ط، هند: جهاندار

چون او ندارد بیاد، قب: ز

اورنگ و فرهنگ و با سنگ و داد

لن: بادرنگ سنگ و بفرهنگ و

داد مب: ... و نژاد فل: ...

فرهنگ و عدل و به داد

سپس در قب این بیت آمده: که

بر مرگ او مرغ و ماهی و دام -

بماند اندر آرام و از خورد و کام

ب ۹۳: این بیت در نسخه‌های قا، ط،

هند، قب، لن، حظ، مب،

فل، پس از بیت ۸۴ آمده بود

ب ۹۴: این بیت نیز در نسخه‌های قا، ط،

(دوم): ط: برو سر پر از خون و

دل پر ز جوش، قب: ... پر از

جنگ و سر پر خروش لن: ... و

جان پر خروش، حظ: برد و بر از

خون و سر پر ز جوش؟ هند: برو

سر پر از جوش و دل پر خروش.

ب ۸۸: قا، مب: ... برادرت شو، ط،

هند، لن و حظ: ... برادرت

رو، فل: ز پیش سپاه ...

(دوم): قا: ... نوباش او شاه

نو، ط، قب، لن: تو کین دار

نو ...

ب ۸۹: ط، هند: که شاید ... لن: که

در بند ازین غم ... حظ: گزیند

کزین بد ...

(دوم): ط: ... بجنگ، قب،

هند: ... بر آرد نهنگ، لن:

... بر آمد نهنگ

ب ۹۰: قا: و یا مرغ با ... قب: اگر

مرغ ...

(دوم): قا، ط، هند، قب، لن، حظ،

فل: ... بر افراسیاب.

ب ۹۱: ط، هند، حظ، مب: ...

سیاوش نیز، قب: کس اندر

جهان چون سیاوخش نیز لن،

فل: ... سیاوخش نیز

(دوم): ط، هند، لن، فل:

(حظ: خان)	هند، قب، لن، حظ، مب، فل
مب:	پس از بیت بالا آمده بود.
خرام آر و لشکرکشانرا بخوان	ب ۹۶: قا: ... بخون پدر، ط، هند:
بسی خلعت آرای و برساز خوان	بیایدت رفتن بکین ...
حظ:	(دوم): قا: بکار آوردن ...
تو بخرام و گردنکشانرا بخوان	ط، قب، لن، حظ، و مب:
می و خلعت آرای بالای خان	بجای آوردن ... هند:
سپس بیت زیر آمده در هر ۸	مخدوش است
نسخه:	سپس در همه نسخه‌ها بیت‌هایی
فل، قا:	آمده که اختلافات آن يك يك
ز شمشیر و ز ترگ و برگستوان	قید می شود:
ز خفتان و ز خنجر هندوان	فل، مب، حظ، لن، قب، قا:
قب، ط:	بلشکر نگه کن که سالار کیست
ز شمشیر و از گرز و برگستوان	وزان مهتران نام بردار کیست
ز خفتان و از خنجر هندوان	هند، ط:
حظ، قب:	بین تا ز لشکر سپهدار کیست
ز شمشیر و از ترگ و برگستوان	وزان مهتران نام بردار کیست
ز خفتان و از خنجر هندوان	سپس بیت زیر آمده در هر ۸ نسخه
لن:	(که برابری با بیت ۱۰۶ اساس
ز شمشیر و از ترگ و برگستوان	است):
ز خفتان و ز خنجر هندوان	فل، لن، قا:
هند، مب:	خرام آر و گردنکشانرا بخوان
ز شمشیر و ز گرز و برگستوان	می و خلعت آرای و بالای و خوان
ز خفتان و ز خنجر هندوان	(لن: خان)
در قب سپس این بیت آمده:	هند، قب، ط:
جز این هر چه داری سرانرا ببخش	خرام آر و گردنکشانرا بخوان
مکن بر دل خویش زور رخس	می و خلعت آرای بالای خوان

- توئی کینه‌دار جهاندار نو
فل:
سپه را تو باش این زمان پیش‌رو
تو کین خواه نوباش و او شاه نو
ب ۹۷: قا، ط، هند، لن، حظ، مب،
فل: ... گفت ازان پس...
قب: چنین گفت آنگه
بمادر...
(دوم): ط، هند، لن: کز اول
سخن...
ب ۹۸: لن: که تا باشدم زان سپس پای
مرد، حظ: که باشد که باشد
مرا... مب: که باشد که باید
مرا پای مرد
(دوم): قا، مب: ازین نامداران
روز... ط، قب: ازان
سرفرازان... لن: بر این
دلیران روز... حظ:
وزین...
ب ۹۹: قا: کز ایشان یکی را ندانم بنام
ط، هند: کسی را ندانم از
ایشان بنام، قب: از ایشان کسی
را ندانم بنام، لن، فل، حظ،
مب: کز ایشان کسی را ندانم
بنام
(دوم): ط: ... درود و خرام،
قب: ... درود و سلام، لن:
- سپس در هر ۶ نسخه بیت زیر آمده
(که برابر با بیت ۱۰۷ اساس
است)
مب، قا:
ز گیتی برادر ترا گنج بس
همان کین و آیین بیگانه کس
فل، هند، لن، قب، ط:
ز گیتی برادر ترا گنج بس
ممان کین و آیین به بیگانه کس
حظ:
ز گیتی برادر ترا گنج بس
همان کین و آیین بیگانه کس
فل:
بگیتی برادر ترا گنج بس
سپس در ۷ نسخه بیت زیر آمده (که
برابر بیت ۱۰۸ اساس ماست)
هند، ط، قا:
سپه را تو باش این زمان پیش‌رو
تویی کینه‌خواه جهاندار نو
قب:
سپه را تو باش این زمان پیش‌رو
تویی کینه‌خواه از جهاندار نو
لن:
سپه را تو باش این زمان پیش‌رو
تو کین خواه نو او جهاندار نو
مب:
سپه را تو باش این زمان پیش‌رو

ز بهرام گر زنگه شاوران	چگونه فرستم درود و خرام،
هند:	حظ: بیامد بر من . . . مب: که
نگه کن سواری ز گندآوران	گویم بدیشان . . . فل: نیامد
ز بهرام یا زنگه شاوران	ازیشان بر من پیام
قب:	سپس در هر ۸ نسخه بیت زیر
نگه کن سواران ز گندآوران	آمده:
ز بهرام وز زنگه شاوران	هند، ط، قا:
لن:	جریره چنین گفت با شاهپور
بره کس سواری ز گندآوران	کچون گرد لشکر ببینی ز دور
ز بهرام و از زنگه شاوران	قب:
حظ:	جریره بدو گفت کای شاهپور
نگه کن سواری ز گندآوران	تو چون گرد لشکر ببینی ز دور
چو بهرام و چون زنگه شاوران	لن:
مب:	جریره چنین گفت با گرد پور
نگه کن سواری ز گندآوران	کچون گرد لشکر ببینی ز دور
ز بهرام وز زنگه شاوران	حظ:
فل:	جریره بدو گفت کای شاهپور
نگه کن سواری ز گندآوران	تو چون لشکرش را ببینی ز دور
ز بهرام و از زنگه شاوران	فل، مب:
سپس در قا این بیت آمده:	جریره چنین گفت کای شاهپور
ز گودرزیان پرس بهرام را	تو چون گرد لشکر ببینی ز دور
دلیر سرافراز خودکام را	و سپس بیت زیر در هر ۸ نسخه
و سپس در قا و حظ بیت زیر	قا:
آمده:	نگه کن سواری ز گندآوران
قا:	کجا نام او زنگه شاوران
که اینند همشیرگان پدر	ط:
سزد گر نجویی بدیشان گذر	نگه کن سواری ز گندآوران

حظ:

که ای نند و هم شیرگان پدر
سزد که نجویی برایشان گذر
و سپس در هر ۸ نسخه بیت زیر
آمده (که برابر بیت ۱۰۵ اساس
ماست):

فل، مب، لن، هند، قا:

نشان خواه ازین دو گو سرفراز
کز ایشان مرا و ترا نیست راز
ط:

نشان خواه ازین دو گو سرفراز
کز ایشان ترا و مرا نیست راز
قب:

نشان خواه ازین دو گو سرفراز
از ایشان ترا و مرا نیست راز
حظ:

نشان خواه ازین سو و گو سرفراز
کز ایشان ترا و مرا نیست راز
و سپس در هر ۸ نسخه بیت زیر
آمده (که برابر بیت ۱۰۳ اساس
ماست):

فل، هند، مب، حظ، لن، قا:

همیشه سرو نام تو زنده باد
روان سیاوش فروزنده باد
ط:

همیشه سر نام تو زنده باد
روان سیاوش فروزنده باد

قب:

همیشه سر نام تو زنده باد
روان سیاوش پر از خنده باد
و سپس در هر ۸ نسخه بیت زیر
آمده (که برابر بیت ۱۰۴ اساس
ماست):

قا:

ازین هر دو هرگز نبودی جدا
کنارنگ بودند و او پادشا
هند، لن، ط:

ازین هر دو هرگز نگشتی جدا
کنارنگ بودند و هم پادشا
قب:

که اوزین دو هرگز نبودی جدا
کنارنگ بودند و او پادشا
حظ:

ازین هر دو هرگز نگشتی جدا
کی نورنگ بودند و او پادشا
فل، مب:

ازین هر دو هرگز نگشتی جدا
کنارنگ بودند و او پادشا

ب ۱۰۰: قا: توز پدر برو با سپه با تخوار،

ط، هند، قب، لن، فل: تو

زیدر برو بی سپه با تخوار

(قب، لن: تخار) حظ: توز

ایدر برو با سپه تخوار، مب:

توزی در برو بی سپه تا تخوار

- ب ۱۰۱: بیت رانداردقا، ط، قب، لن،
حظ، مب، فل:
- ب ۱۰۲: بیت رانداردقا، ط، قب، لن،
حظ، مب، فل:
- ب ۱۰۳: بیت را ندارد اینجا هر ۷ نسخه
(و پیشتر آمده)
- ب ۱۰۴: بیت را ندارد اینجا هر ۷ نسخه
(و پیشتر آمده)
- ب ۱۰۵: بیت را ندارد اینجا هر ۷ نسخه
(و پیشتر آمده)
- ب ۱۰۶: این بیت در ق و ط و قب، لن و
حظ و مب و فل پس از بیت ۹۶
آمده است
- ب ۱۰۷: این بیت در ق و ط و قب، لن و
حظ و مب و فل پس از بیت ۹۶
آمده است
- ب ۱۰۸: این بیت در ق و ط و قب، لن و
حظ و مب و فل پس از بیت ۹۶
آمده است
- ب ۱۰۹: در نسخه‌های قا، ط، قب،
لن، حظ، مب، فل این بیت
نیامده در اینجا، چون پس از
بیت ۸۵ آمده بود
★ در اینجا در قا این بیت آمده
و در ط و قب و لن و حظ و مب و
فل و هند
مب، لن، قب، قا:
- چو پرسى ز گردان و
گردنکشان
تخار دلاور بگوید نشان
هند، ط:
- چو پرسى ز گردان و گندآوران
تخوار دلاور بگوید نشان
حظ:
- چو پرسى ز گردان و
گردنکشان
ترا خود دلاور بگوید نشان
فل:
- چه پرسى ز گردان و
گردنکشان
تخوار دلاور بگوید نشان
ب ۱۱۰: ط، هند، لن: ... ای نیک
زن
(دوم): هند: بریشان
کند...
- ب ۱۱۱: در نسخه‌های قا و ط، قب،
لن، حظ، مب، فل: نیامده
بیت
[در نسخه قا این بیت را پس از
بیت ۱۱۶ به دنبال بیت ۷۵، و
در ط و قب و لن و حظ و مب و
فل، پس از بیت ۷۷ آورده]
ب ۱۱۲: ط: ... از کوه‌گاه
(دوم): قا: چنین گفت باوی

- ز...، ط، هند، قب، لن،
فل: ... از ایران سپاه،
حظ: ... باوی ز...
ب ۱۱۳: مب: ... و در کوه...
(دوم): قا: ... گفتی به گرد
اندرست، لن و مب: ...
بگرد اندرست
ب ۱۱۴: لن بیت را ندارد، قا: ... دزتا
در کوه گنگ، ط، هند: ...
دزتا درازای سنگ، قب: ...
دزتا بر کوه گنگ، حظ، فل: تا
در از (حظ بی نقطه و مد)
جنگ، مب: ... تا در آب
تنگ
(دوم): قا: درفش و سپاهست
و پیلان جنگ، ط، هند، قب،
حظ، مب، فل: درفش است و
پیلان و...
ب ۱۱۵: در نسخه‌های قا، ط، هند،
قب، لن، حظ. مب، فل،
بیت را ندارد اینجا [چه قبلاً
پس از بیت ۷۴ آورده بود]
ب ۱۱۶: در تمام نسخه‌ها نیامده [در قا
پس از بیت ۷۵ و در قب، ط،
لن و حظ و مب و فل، پس از
بیت ۷۷ آورده]
ب ۱۱۷: قب و مب: ... تخار و فرود
- (دوم): ط، هند، لن، حظ:
... سر بخت برگشته بود
قب: ... سر بخت بدرود بود
مب: ... سر و بخت برگشته
بود
در قاسپس عنوان زیر آمده:
پرسیدن فرود سیاوخش نشان
ایرانیان از تخوار
ب ۱۱۸: قایت را ندارد، قب: ... کز
بگردد سپهر، لن: از افراز چون
گردد سپهر
(دوم): حظ: نه بندی ز کار آید
از...
ب ۱۱۹: قا و ط، هند و قب و لن و حظ و
مب و فل، بیت را ندارد
ب ۱۲۰: حظ: ... با تخوار و
سراینده...
(دوم): ط، هند، لن: زهر
چت... نباید نهفت
ب ۱۲۱: ط، هند، لن: ... با آنکه
دارد، قب: کنارنگ و از هر
که... حظ: که کنارنگ(?) و
از هر که دارد... مب: ...
وزو هر که دارد... در مب
سپس عنوانی آمده است:
نشان دادن تخار علمهای
گردان ایران را

- ب ۱۲۲: [آمده]
 (دوم): قا، قب، لن، حظ،
 مب، فل: ... از ایران
 بروی، ط، هند: ... که
 بینی از ایران بروی
 ب ۱۲۳: قا، ط، هند، قب، فل: ...
 رسیدند نزدیک کوه، لن:
 رسیدند گردان میان دو کوه
 حظ: ... بمیان کوه، مب:
 ... رسیدند میان دوکوه
 در لن سپس بیتهای ۱۲۶ و
 ۱۲۸ را آورده
 ب ۱۲۴: نسخه‌های قا، ط، هند، قب،
 حظ، مب، فل، بیت را ندارد
 [در قا و فل پس از بیت ۱۲۸
 آمده و نیز در ط و قب و مب
 پس از ۱۲۷]
 (اول): قا، ط، هند، قب، لن
 و مب: سپردار و
 شمشیرزن ...
 (دوم): قا: ط، قب، لن و
 مب: همی رفت گرد از در
 کارزار
 ب ۱۲۵: قا، ط، هند، قب، لن و حظ
 و مب بیت را ندارد
 [در قا و ط هند و قب و حظ و
 مب و فل پس از بیت ۱۲۷
- آمده]
 (دوم): قب: همه تیغ‌داران
 همه نیزه‌ور
 ب ۱۲۶: در لن پس از ۱۲۳ آمده بوده
 قا: ... زرینه‌کفش، ط،
 قب، لن، حظ و مب: ...
 زرین سپر
 (دوم): قا: ز کویال سیمین و
 زرین درفش، ط: ... و
 سیمین کمر، قب، لن، حظ و
 مب: ... و زرین کمر
 ب ۱۲۷: لن بیت را ندارد
 در قا و ط و قب و حظ و مب و
 فل؛ پس از بیت ۱۲۴ آمده
 است
 در ط سپس عنوان آمده است:
 پرسیدن فرود نشان پهلوانان
 ایران از تخوار
 هند:
 پرسیدن فرود تخوار از لشکر
 ایران
 در فل و در حظ سپس بیت
 حاضر آمده:
 بماندند خیره فرود و تخوار
 ازان لشکر و آلت کارزار
 ب ۱۲۸: حظ بیت را ندارد و مب؛ و در
 لن نیز این بیت پیشتر، پس از

- بیت ۱۲۳ آمده بوده و در فل
 پس از بیت ۱۲۵
 (اول): قب: ... میان گروه
 در قا و ط، هند و قب و فل
 پس از این بیت (۱۲۸)، بیت
 ۱۲۴ آمده و نیز در مب
 در ط سپس بیت زیر آمده:
 ازان لشکر کسن و سازی که بود
 بماندند خیره تخوار و فرود
 و در قب و لن و هند نیز (با
 تقدیم و تأخیر مصراعها)
 بماندند خیره تخار و فرود
 ازان لشکر گشن و سازی که بود
 ب ۱۲۹: مب بیت را ندارد
 لن: ... کامروز چتر مهان
 (دوم): قا، ط، هند و قب و
 حظ و فل: بگوی و مدار...
 حظ: بهان، لن: نمای و...
 در لن سپس بیتهای زیر آمده:
 همیدون فروکوب کوس مهین
 بشور اندر آور زمان و زمین
 چنین پاسخش داد دانا تخوار
 که بر تو نهانی کنم آشکار
 ب ۱۳۰: ط، هند، قب، حظ و مب،
 فل: چنین گفت... لن:
 چنان دان که آن پیل پیکر...
 (دوم): لن: سواران و
- شمشیرهای بنفش
 ب ۱۳۱: قا، ط، هند، قب، لن و حظ و
 مب بیت را ندارد
 (دوم): فل: ... آلت و دست
 و این دستگاه
 ب ۱۳۲: قا، ط، هند، قب، لن، حظ و
 مب بیت را ندارد، در فل بیت
 آمده
 ب ۱۳۳: قب: چنان دان که طوس...
 (دوم): قا، ط، قب، لن،
 حظ، مب، فل: ... پرخاش
 او...
 ب ۱۳۴: حظ و مب: درفش پس...
 (دوم): مب: که
 خورشید... فل: که
 خورشید تابان برو پیکرست
 ب ۱۳۵: قب: با فرو نام.
 در قب سپس این بیت آمده:
 پسش شیر پیکر درفش بزرگ
 سپهدار گودرز گرد سترگ
 در فل نیز این بیت آمده:
 پسش شیر پیکر درفش مهین
 و را گرد گودرز با آفرین
 ب ۱۳۶: ط: پس ماه پیکر... حظ:
 ... درفش بزرگ، فل:
 ... درفش بزرگ
 (دوم): ط: ... بسیار گرد و

گردان و گندآوران، فل:
 ... گردان و جنگاوران
 در حظ سپس بیت زیر آمده
 [که بیت ۱۴۷ اساس است]
 درفش کجا پیکرش دیزه گرگ
 دلشان سپهدار گیو سترگ
 ب ۱۴۰: ط، هند: درفشی پس اوست
 پیکر چو ماه، قب: درفشی
 بزرگست پیکر... لن:
 درفشی پس او به پیکر...
 فل: درفشی بدو شاخ پیکر چو
 ماه، حظ: درفش پرستار...
 مب: درفشی
 سرافراز پیکر...
 (دوم): قا: تنش لعل و جعد
 از... ط، هند: ... لعل و
 جعدش چو مشک سیاه، قب:
 تنش لعل و سرش از... لن:
 ... لعل و جعدش چو مشک
 سیاه، حظ: تنش (کذا) بر
 سیاه مب: تنش جعد و لعل از
 ... فل: تنش لعل و سبز از
 حریر و سیاه
 ب ۱۴۱: قب: ... گیو خواند همی،
 لن: ... گیو خوانی همی
 حظ: ... گیو خوان تو همی
 مب: ... گیو خوانند همی

سترگ، لن: ... و گرد و
 سترگ، حظ: ... بسیار
 گردش سترگ
 ب ۱۳۷: ط: ... گستهم کزدهم...
 قب: گستهم کزدم... حظ:
 ... گستهم کرد خوان، فل:
 ... گستهم کردهم خوان
 (دوم): قا: که ترسان بود پیل
 ازو از کوان، ط، هند: که
 ترسد ز زوبین او استخوان
 قب: که ترسان بود پیل ازان
 پهلوان، لن: بترسد ز زوبین او
 استخوان، حظ: که برسان
 اویست پیل زیان، مب، فل:
 ... پیل ازو استخوان
 ب ۱۳۸: ط، هند، قب، فل: ...
 گورپیکر... حظ: ...
 گورپیکر درفش دراز، مب:
 پس پشت لشکر...
 (دوم): قا، ط، هند، قب،
 لن، حظ، مب، فل: بگرد
 اندرش لشکری (هند:
 لشکر) رزمساز
 ب ۱۳۹: قا: بزیر اندرون زنگه...
 قب: پیش اندرون...
 فل: پیش اندرش زنگه...
 (دوم): قا، لن: دلیری ز

- پیکرگزار، ط: درفشش
گراز...
- (دوم): قا، قب، مب و فل:
که هزمان سپهر اندر آرد بگاز
(فل: بکار) ط، هند: که
هزمان سپهر اندر آید بکار
(هند: بکار) حظ: که هومان
سپهر اندر آرد بکار
- ب ۱۴۵: قابیت را ندارد، در فل پس از
بیت ۱۴۳ آورده. ط، هند،
قب، لن: درفشى پشش
پیکرگاو... حظ: درفش
پشش پیکرگاو... فل:
درفشى پشش پیکر از گاو میش
مب: درفشى پس پیکرش
گاو...
- (دوم): ط، هند، لن، حظ:
... و نیزه دارانش پیش
- ب ۱۴۶: قابیت را ندارد و فل، ط، هند:
کرن ابر شهر فرهاد... قب:
گزین آوران شهره فرهاد...
لن: گزین سپه گرد فرهاد...
فل: گزین همه شهره...
حظ: ازین انجمن دان که
فرهاد راست، مب: گزین همه
شهر فرهاد...
- (دوم): ط، هند و مب: که
- (دوم): قب: که چون
باسمان... لن: ...
برفشانی همی، فل: ...
باسمان برچکاند همی
- ب ۱۴۲: در حظ مصراع اول بیت ۱۴۵ را
آورده و مصراع دوم را سفید
گذاشته، قا، قب، فل: ...
پیکرش تیره ببر، مب: ...
دیزه ببر
- (دوم): لن: همی بشکهد رو
میان هزبر، در حظ سفید مانده
- ب ۱۴۳: قا، قب، مب، لن: ...
شیدوش...
- (دوم): قا، ط، هند، قب،
حظ، فل: که گویى
همی... مب: که گوید
همی اندر ارد ز جای
در حظ سپس عنوانی آمده:
رفتن بهرام بجنگ فرود
- ب ۱۴۴: ط، هند: بیت را ندارد اینجا] و
پس از بیت ۱۴۷ آورده]، لن
هم ندارد، در فل پس از بیت
۱۴۶ آمده
- اساس: درفشى گرازست و
پیکر گراز؛ قا، قب، فل:
درفش گرازست پیکر...
حظ: درفش گزارست و

- گوی می همی ...
- ب ۱۴۷: حظ بیت را ندارد [پیشتر پس از
۱۳۹ آورده بوده]، در فل پس از
بیت ۱۴۹ آمده، قا، ط، لن:
پیکرش هست گرگ، قب:
... تیره گرگ (هند مخدوش
است) در ط و هند سپس بیت
۱۴۴ آمده
- ب ۱۴۸: ط، هند، قب، لن، حظ و مب
و فل: بیت را ندارد
- ب ۱۴۹: ط، هند، قب، لن، حظ و مب
و فل بیت را ندارد، پیشتر آمده
- ب ۱۵۰: ط، هند، قب، لن، حظ، مب
و فل، بیت را ندارد
قا: ... کجا پیکرش هست
اسب
(دوم): قا: بزیرش همی در سر
اندر ز اسب
- ب ۱۵۱: هند، ط، قب، لن، حظ،
مب، فل، بیت را ندارد
(دوم): قا: چو بهرام گودرز
آن را کشان
سپس در قا بیت زیر آمده:
درفشی کچون باز پیکر بود
بگرگین میلاد در خور بود
- ب ۱۵۲: قا، ط، هند، قب، لن، حظ،
مب، فل، بیت را ندارد
- ب ۱۵۳: ط، هند، لن، حظ، مب، فل
بیت را ندارد
قا: ... يك بگفتش نشان
گوان
- ب ۱۵۴: ط، هند، قب، لن، حظ،
مب، فل، بیت را ندارد
(دوم): قا: دلش شادمان
گشت ورخ بشکفید
سپس در قا بیت‌های زیر آمده:
چنین گفت شاه جهان با تخوار
که کین پدر باز خواهیم خوار
اگر یار باشد خداوند هور
که ان کینه را باز خواهم بزور
بچین و بماچین نمانم سوار
نه کین آوری از در کارزار
از افراسیاب آن گو شور بخت
بپردازم آن گاه و دیهیم و تخت
بکین پدر من بیرم سرش
بویرانی آرم همه کشورش
- ب ۱۵۵: حظ: ... از پس کوهسار
(دوم): قب و مب: ... فرود
و تخار، هند: ... فرود
تخوار
- ب ۱۵۵: سپس در مب عنوانی آمده
است:
دیدن طوس فرود و تخار را و
برآشفتن

- و نیز در فل: گفتار اندر دیدن
طوس فرود و تخوار را بر کوه و
فرستادن بهرام گودرز را
بکشتن ایشان و مناظره فرود
ب ۱۵۶:
- (دوم): قا، ط، قب، فل: فرو
ماند بر جای پیلان و کوس
هند: مخدوش است، لن:
فرو ماند بر جای با پیل و کوس
حظ: فرودست بر جای پیلان و
کوس، مب: فرو ماند پیلان
ابر جای و کوس
ب ۱۵۷: حظ: ... کین لشکر...
مب: ... ازین لشکر نامدار
(دوم): قا: ... بیاید همی
ترگ دار ط، هند: بیاید
سواری مرا کامکار، قب:
سواری بیاید همی بایدار،
لن: ... بیاید همی
کامکار، حظ: سواری بیاید
همی زین کنار، مب: ...
بیاید همی هوشیار، فل: ...
بیاید همی برگذار
ب ۱۵۸: نسخه هند: ندارد بیت را،
قب: ... شود از میان گروه،
حظ: سوسان شود... مب:
... شود در میان گروه
- (دوم): قا: ... بر سر
برزکوه ط: ... اسب را،
سرتیغ کوه، قب: بتازد رود تا
سر تیغ...، لن: براند
دمان، سر برزکوه، حظ:
... پابر سر... مب: ...
تازان بنزدیک کوه
ب ۱۵۹: ط، هند: ... که این دودلاور
که اند، لن: ... که این
دو... حظ: به بینندگان
که اند، قا: کنید
(دوم): قا: بران تیغ بر در ز بهر
چه اند، ط، هند: بران تند بالا
ز بهر چه اند، قب: بران تیغ
کوه از برای چینه، لن: بدان
تند بالا ز بهر... حظ: برین
تیغ کودرز بهر چه اند، مب:
بدان تیغ سر خود... فل:
بران تیغ که برز بهر...
ب ۱۶۱: قب: اگر ترك باشند
پرخاشجوی، لن: ...
ترك باشد و پرخاشجوی،
حظ: اگر ترك... هند:
... ترك باشد
پرخاشجوی، فل: وگر ترك
باشد پرخاش جوی
(دوم): لن: ... بیارد

(دوم): قا، ط، لن، حظ،
 مب: ... برمانماند نهفت،
 قب: ... بر ما نباید نهفت
 هند: ... برمانشاید نهفت.
 ب ۱۶۶: قا، فل: شوم هر چه ... ط،
 هند، مب، فل: ... بجای
 آورم، قب: شوم ... بجای
 آورم، لن: ز هر چه تو گفتی
 بجای آورم، حظ: ... هر
 سه گفتن بجای آورم
 (دوم): ط، هند قب، لن،
 حظ، مب، فل: ... بیای
 آورم
 ب ۱۶۷: قا، ط، هند، قب، مب، فل:
 آمد ز پیش گروه، لن: براند
 اسب جنگی ز پیش گروه،
 حظ: ... اسب و آمد به پیش
 گروه
 (دوم): قب: بی اندیشه بنهاد
 روسوی ...
 سپس در ط عنوانی آمده است:
 رفتن بهرام گودرز بنزد فرود
 سیاوش و مناظره ایشان
 و نیز عنوانی در هند:
 رفتن بهرام بنزد فرود
 ب ۱۶۸:

کشانش بروی، مب: ...
 کشانشان بیارد بروی
 ب ۱۶۲: قا بیت را ندارد
 ط، هند، لن: ... آید
 کشانش بخاك، قب: اگر
 كشته آرد کشانش بخاك، حظ:
 اگر ... آمد کشانش بخاك،
 فل، مب: ... آرد کشانش به
 خاك
 (دوم): ط، هند: بیارد ندارد
 ازین ترس و باك، قب: ...
 ندارد بدل ترس و باك، لن:
 بیارد ندارد زین ترس و باك،
 حظ: ... بدارد ازان ترس و
 باك، مب: ... ازین ترس و
 باك، فل: ... ندارد بدین
 ترس و باك
 ب ۱۶۴: حظ: همانا بدو نیمه ...
 در قا سپس بیت‌های زیر آمده:
 وگر در کمینند بی مر سپاه
 وزیشان یکی گشت پیدا براه
 سبك باز گردد دهد آگهی
 کنم این بر و بوم از ایشان تهی
 و سپس در قا عنوانی آمده است:
 رفتن بهرام گودرز بنزد فرود و سخن گفتن
 با همدیگر
 ب ۱۶۵:

(دوم): قا: ... چنین

- خواستار
 ب ۱۶۹: قا، قب، مب، هند: ... نه
 اندیشه از... ط: ...
 نیندیشد از ما... لن و حظ:
 بیندیشد از...
 (دوم): قب: به تند بر آید...
 مب: ... به بالا بر آید همی
 ب ۱۷۰: لن: ... باره درزیر دارد سمند
 حظ: یکی باره بر...
 ب ۱۷۱: حظ: ... پس نامور با فرود
 (دوم): قا: ... بتندی نشاید
 سرود، ط و لن: نباید بسود
 حظ: به بندی بیاید بسود،
 مب: که او را... نباید سرود
 ب ۱۷۲:
 (دوم): لن: ... بخوانم
 همی، حظ: ... ندانم همی
 ب ۱۷۳: ط، مب: ... ز ایران بتوران
 رسید، حظ: ... ز توران
 رسید هند: ... از ایران
 بتوران کشید
 ب ۱۷۴: فل، بیت را ندارد، حظ، مب:
 ... همی زان برم...
 (دوم): قا: زره در میان...
 قب، هند، لن، مب: زره با
 میان...
 ب ۱۷۵:
- (دوم): حظ، مب، فل: بیاید
 گشاد
 ب ۱۷۶: قا، ط، هند، قب، لن، حظ،
 مب، فل: ... بهرام نزدیک تر
 شد به تیغ
 ب ۱۷۷: حظ: ... در کوهسار
 (دوم): قب: ... لشکری
 بی شمار، حظ: ... لشکر
 شهریار
 ب ۱۷۸: ط، هند: ... نشنوی بانگ و
 آوای کوس، لن: ... بوق و
 آوای کوس
 (دوم): ط، هند: نترسی همی
 از سپهدار طوس، قب، فل:
 نه ترسی ز بیدار سالار طوس
 حظ: نه پرسی ز بیدار سالار
 طوس
 ب ۱۷۹:
 (دوم): حظ: که تندی
 بدیدی...
 ب ۱۸۰: قا، قب، لن، مب:
 سخن گوی نرم ای... ط:
 ... نرم گوی... حظ،
 فل: سخن گوی نرم ای
 جوانمرد مرد
 (دوم): قا، مب: میالای
 لب را... حظ: میارای

- لب بگفتار سرد
 ب ۱۸۱: قا: ... ما گوردشت، ط،
 قب، لن: جنگی نه من
 گوردشت
 (دوم): ط: بدین گونه ...
 فل، قب: ... بر
 من ... لن، هند: بدین ...
 نباید گذشت، حظ: ... بر
 من بیاید گذشت
 ب ۱۸۲: حظ: ... نداری بچیزی زمن
 (دوم): ط، هند، قب: ز
 گردی و ...
 ب ۱۸۳: قا: سروپا و دست و دل و مغز
 و ... قب: سروپای و دست و
 دل و ... لن: سروپای و مغزو
 دل و دست و ... حظ: ... و
 نای و دل ...
 (دوم): قا، ط، هند، لن،
 مب: زبان سراینده و ...
 حظ: روان سراینده و ...
 فل: زبان سراینده و مغز و
 گوش
 ب ۱۸۴: قا: نگه کن مرا تا بمن نیز ... ،
 ط، هند، قب: نگه کن مرا تا
 مرا، لن: نگه کن مگر تا مرا
 نیز ...
 (دوم): قا، ط، هند، حظ و
- مب: ... بیهوده منمای ...
 قب: ... بیهوده منمای ...
 لن: ... بیهوده مفزای دست
 ب ۱۸۵: لن: ... در تو ...
 (دوم): قب: شوم شاد و تو
 رای فرخ نهی
 در حظ سپس بیت‌های زیر آمده:
 چو خواهی که بینی نمایم ترا
 بپرسی بدانسی نژاد مرا
 ز دو تن چه ترسید چندین سوار
 همه ساخته آلت کارزار
 ب ۱۸۷: لن بیت را ندارد
 (دوم): ط، هند، حظ:
 بجنگ اندرون از در کار کیست
 قب، مب، فل: بجنگ
 اندرون ...
 سپس در ط بیت زیر آمده:
 چو بشنید بهرام یکسر بگفت
 ز نام گوان پاك يك يك بگفت
 ب ۱۸۸: ط: بیت را ندارد
 ب ۱۸۹: قا، ط: بیت را ندارد
 لن: ... ورهام و گیو
 (دوم): قب، حظ، فل: چو
 شیدوش و فرهاد و گرگین نیو
 هند: ... گودرز گشواد و گیو
 لن: چو شیدوش ورهام و
 فرهاد ... ، مب، هند: چو

- شیدوش و گرگین و...
ب ۱۹۰: قا، ط، بیت را ندارد
- قب، لن: چو گسته‌م گژدهم و
جنگ آوران، حظ، هند: چو
گسته‌م و کژدهم و جنگ آوران
فل: ... گسته‌م و برته ز
گند آوران، مب: ... گسته‌م
گژدهم جنگاوران
(دوم): قب: گرازه سپهدار
گند آوران، لن: ... سرتخم
گند آوران، حظ: ... سرمرد
گند آوران، فل: سر مرز
جنگاوران
- ب ۱۹۱: قب، لن، حظ: ... کر چه
...
(دوم): ط، لن: ...
بگذاشتی نام و کام
- ب ۱۹۲:
(دوم): قا، مب: چرازو... ط، حظ:
مراورا نکردی، قب: ... بدل هیچ...
ب ۱۹۳:
(دوم): قا: همی یاد...
ب ۱۹۴:
(دوم): لن، حظ: ...
داستانم ز مادر شنود
- ب ۱۹۵: قا، لن: ... چون برتر آید
سپاه، ط، هند: ... بر تو
- آمد سپاه، قب: ... چمن
سر بر آرد سپاه، حظ، فل:
... زی تو آید سپاه، مب:
... ایدر آید سپاه
(دوم): قا: ... شو و روی
بهرام خواه، ط، هند، لن،
مب: ... شو و یاد
بهرام... قب، حظ: ...
شو و راه بهرام...
ب ۱۹۶: ط: وگر نامداری ز
جنگ آوران، حظ: ... ز
جنگ آوران
- ب ۱۹۷: (مشابه این بیت را پس از بیت
۹۹ آورده قا و حظ) قا، حظ:
که اینند همشیرگان... ط:
همینست همشیرگان...
قب: هم آیند و
هم شیرگان... فل: که اینند
همشیرگان پدرت، هند، لن،
مب: همینند همشیرگان...
(دوم): قا: ... نجویی
بدیشان گذر، ط: ... گر
نجویی از نسان گذر، قب:
... گر بجویی برایشان هنر
لن: ... گر بجویی از ایشان
خبر، حظ: ... گرنجویی از
ایشان گذر، مب: ... گر

- نگوی ازیشان گذر، فل : سزد
گر نجویی برایشان گذرت
ب ۱۹۸ : حظ بیت را ندارد
(دوم) : قا : تویی بار...
سپس در ط، هند بیت زیر
آمده :
سیاوش که شد کشته بر بی گناه
وزان داغ دل گشت ایران سپاه
ب ۱۹۹ : حظ بیت را ندارد، قا، مب :
... شهریار جهان
(دوم) : قا، لن : باشی و
روشن روان، ط، قب و مب،
فل : ... بادی و روشن روان
ب ۲۰۰ : حظ این بیت را هم ندارد، قا،
ط، هند، قب، لن، مب :
... گفت آری...
ب ۲۰۱ :
(دوم) : لن : نشان سیاوش
بنما بمن
ب ۲۰۲ :
(دوم) : حظ : ... یکی خار
بود، هند : ز عنبر بگارین
یکی...
ب ۲۰۳ : قا : ... بت گر بترکان و چین
ط : ... بشکر... قب :
... گونه ننگاشت نقاش چین
فل : ... پیکر بترکان و چین
- لن : ... گونه بیکار بکار حین
حظ : ... گونه پیکر به ترکان
چنین
(دوم) : قب : ندارد نگاریده
کس بر... لن : ... کس بر
جبین، حظ : نگارنده ننگارد
آن بر نگیں، مب : ... کس
بر نگیں
ب ۲۰۴ :
(دوم) : قا، لن، مب : ز راه
سیاوش... ط : ز راه
سیاوخش دارد... قب : ز
تخم سیاوخش دارد... هند :
ز راه پشت سیاوش...
ب ۲۰۵ : هند : فرود آمد از اسب
(دوم) : ط، هند : ... بیالای
سند از فراز قب : برآمد به پیش
گو سرافراز، لن : بیالا برآمد
ببود از فراز، مب : همی گفت
با اوزمانی دراز، حظ : ...
بیالا تندو... فل : بیالا برآمد
بتندی فراز
ب ۲۰۶ : مب : شاه جهان
(دوم) : لن : ... از سراسر
وروش روان
ب ۲۰۷ :
(دوم) : قا : جهاندار بیدار

- رخ ... حظ: نینم ...
 ب ۲۱۳: قب: از اسب و ...
 (دوم): قا، ط: ببخسیم هر
 چیز بسیار مره، قب، فل: ... ز
 هرگونه بسیار مره، لن:
 ببخسیم هر چیز من بی شمر
 [در ط پس از این بیت بیتهای
 ۲۱۱ و ۲۱۲ را آورده]
 ب ۲۱۴: قا، ط، هند، قب، لن: ...
 گرازان به ... حظ، فل: ازان
 پس گرازان به ... م: ...
 گرازان ز پیش ...
 (دوم): قب: ... داغ
 کینه خواه
 ب ۲۱۵: م: ... این کینه جستن منم
 (دوم): قب: بجنگ اندرون
 تیز برزین ...
 ب ۲۱۶: حظ: ... تو ای پهلوان
 (دوم): قا: ... بدین
 جشن ... ط، هند، لن،
 فل: ... بدین کوه
 روشن روان
 (دوم): قب، م: ...
 بدین گونه روشن روان، حظ:
 که ایدر بدین گونه روشن روان
 ب ۲۱۷: قا، ط، هند، قب، لن، حظ و
 م، فل: ... هفته ایدر بهم
 وشیر نبرد، ط، حظ و قب،
 لن، م، فل: ... و بیدار و
 شیر نبرد
 ب ۲۰۸: ط، لن: دو چشمم اگر ...
 (دوم): قا: همانا ندیدی ازین
 خوبتر، هند: دو چشمم اگر
 دیده بودی پدر
 ب ۲۰۹:
 (دوم): ط، قب، حظ، م:
 ... و بیدار دل پهلوان
 ب ۲۱۰: ط بیت ندارد
 قا، هند، قب، لن، م،
 فل: ... آمدم من بدین ...
 حظ: بران آمدم من برین
 تیغ ...
 ب ۲۱۱: در ط بیت اینجا نیامده و پس از
 بیت ۲۱۳ آمده
 قا، قب، حظ، م، فل:
 ... ز گردی که ... ط:
 پیرسم ندانم که ... هند:
 لن: ... بدانم که ...
 (دوم): حظ: ... اندرون
 نیز کیست
 ب ۲۱۲: ط بیت را ندارد اینجا [و پس از
 بیت ۲۱۱ که آن نیز پس از بیت
 ۲۱۳ آمده، آورده]
 (دوم): ط، لن: بینم نشان

- دست بوس
ب ۲۲۴: (دوم): قا، ط، هند، لن،
حظ، مب: سر و مغز او
از...
ب ۲۲۵:
- ب ۲۲۴: (دوم): قا، ط، هند، لن،
بدل برز کس هیچ یاد، قب:
نیارد سخن بر لب از ..
ب ۲۲۶: ط: بشورید بر گیو و گودرز
و... قب: با گیو و
گودرز شاه، قا، حظ و مب:
... با گیو و گودرز و شاه
(دوم): ط، هند: ز پیروزی
سخت وسحت و کلاه، لن:
ز پیروزی و برز و تخت و...
ب ۲۲۷:
- ب ۲۲۴: (دوم): قا، حظ: ...
بشاهی من اندر خورم.
ب ۲۲۸: قب و حظ: ... نه پیچد...
مب: ... به پیچد... هند:
(بی نقطه)
- ب ۲۲۲: (دوم): قا: گر اندر تندی
بپیکار من، قب، ط، هند،
فل: ... بتندی و پیکار من،
لن، حظ و مب: ... به تندی
بپیکار من
- (دوم): قا: سگالیم از هرگونه
بیش و کم، لن: ... هرگونه بر
بیش و کم
ب ۲۱۸: مب: ... آواز کوس
ب ۲۱۹:
- (دوم): قا: یکی رزم سازم
بخون جگر، ط، هند، لن،
حظ، مب، فل: یکی رزم
سازم... قب: یکی رزم
سازم ز درد جگر
ب ۲۲۰: ط، هند، لن: چو با شیر...
(دوم): قب: ز سر باز کین را
گواهی... حظ: ز برتر کسی
کر گواهی...
ب ۲۲۱: قا: ... زینشان، ط، لن:
... جهان کینه‌ای زین...
(دوم): قا: نیندد کمر کس
ز... ط: نینددگر کس...
حظ: نیندد میان کین ز...
مب: نه بندد میانرا ز... لن:
نیندد میان... قب: نه بندد
ب ۲۲۲:
- (دوم): حظ: خردمند و بیدار
...
ب ۲۲۳: قب: بگویم همه هرچه...
مب: ... هرچه گویی...
(دوم): لن: بخوام نیز بر

- ب ۲۳۴: لن بیت را ندارد قا، ط، هند،
قب، فل: ... چو او گشت
رام، حظ، مب: ... گر او
گشت رام
سپس قا در اینجا بیت ۲۲۹ را
آورده
- ب ۲۳۵: قا این بیت را پیشتر پس از بیت
۲۳۴ آورده (مقدم و مؤخر
آمده) قا: جز از من گر آید
بنزدت کسی، مب: وگر
خوذرمن ...
(دوم): قا، قب، لن، حظ،
مب، فل: نباید برو بودن ایمن
بسی، هند، ط: نباید بر او بود
ایمن بسی
- ب ۲۳۶: ط، هند، مب، فل: ... جز
از يك سوار، قب: ... بر من
جز از يك سوار
(دوم): لن و مب: ... آن
نامدار
- ب ۲۳۷: ط: کنون يك بيك تا چه ...
قب: ... آیدت یاد، لن:
کنون نيك بين تا چه ... هند:
وزان پس ... حظ: چو آید
برت تا چه ...
(دوم): قا و قب و مب، فل:
... دزبگیر و مپرداز ... ط،
- در قاسپس بیتهی آمده است که
با اختلافی همان بیت ۲۳۵
اساس ماست [به جای خود یاد
می‌کنم]
- ب ۲۲۹: قا بیت را اینجا ندارد و پس از
بیت ۲۳۶ آورده است (بیتهای
۲۳۴ و ۲۳۵ در این نسخه قا جا
به جا شده)
(دوم): قا، ط: نباید که بیند
سر و افسرت، مب: نباید که
یابد سر و ... حظ، لن،
مب: نباید ...
- ب ۲۳۰:
(دوم): قا، ط، هند، قب،
لن، حظ، مب، فل: ...
آید نباشد درود
- ب ۲۳۱: لن: ... راست نیست
(دوم): ط: بشاهی فریبرز
گوید سزاست، لن: بشاهی
فریبرز را خواست نیست
- ب ۲۳۲: قا، ط، هند، قب، لن، حظ و
مب: ... بر تیغ کیست
- ب ۲۳۳: قا، ط، هند، قب، حظ، فل:
... سخن گوی و بس
(دوم): ط، هند: چرا باید این
روز بر ... لن: چرا ماند از من
روز بر ...

قا: بازگشتن بهرام از نزد فرود و
سخن گفتن او با طوس
ط: خشم گرفتن طوس نوذر بر
بهرام گودرز از بهر فرود
سیاوش

ب ۲۴۲: قا، قب، حظ، مب، فل: چو
برگشت بهرام با...

ب ۲۴۳: قا، ط، حظ: بدان کو
فرودست... قب: بران که
فرودست...

(دوم): قا، ط، هند، قب،
لن، حظ، حاشیه مب،
فل: سیاوش کجا کشته شد
بی گناه، متن مب: ... بی
گمان

ب ۲۴۴:

(دوم): قب، لن، حظ، مب،
فل: ... و از کیقباد
در مب سپس عنوانی آمده
است:

رفتن بهرام بنزد فرود از پیش
طوس
در نسخه هند هم عنوانی
آمده:

خشم کردن طوس بر بهرام [م]،
(مخدوش است)

ب ۲۴۵: قایت را ندارد [اینجا و پس از

هند، لن: ... دز بگیر و
بپرداز... حظ: درنگی مساز
و میارای جای

ب ۲۳۸:

(دوم): قا، ط، هند، قب،
حظ، مب، فل: فرودان زمان
بر... لن: فرودان زمان بر
گشاد از...

ب ۲۳۹: ط: بدو گفت دار این ز...

قب: ... گفت از من این
یادگار، حظ: بدو گفت کین
راز من... فل: ... گفت
کز این زمن یادگار

(دوم): قب: ... خود چه
آید بکار

ب ۲۴۰: قب: ... بیاید خرام، حظ:
... سپهد شود باز رام

ب ۲۴۱: قا: جز این هدیه باشد ز اسب
وز زین، ط، هند، لن: جز
این هدیهها باشد از اسب...

قب، مب: جز این... حظ:
ترا هدیهها باشد از من جز این
(دوم): قب: ... افسر
خسروانی... حظ: زر و

افسرو...

سپس در قا و ط عنوانی آمده
است.

- بیت ۲۵۷ آورده بی اختلافی]
 وط و قب ولن و حظ و فل هم
 ندارد بیت را (هند این بیت را با
 خطی الحاقی در حاشیه آورده)
 و سپس بیتی را چون مب، در
 مب پس از این بیت، بیت زیر
 آمده:
- که هم زاد ما است و دلبند ما
 مکن گفت فرموش این پند ما
 هند - الحاقی
- که هم زاد است و دلبند ما
 مکن گفت فرمش تو این پند ما
 ب ۲۴۶: هند: ... سپهدار طوس
 (دوم): ط: لشکر کس
 (گلشن) و کوس، قب: ...
 و پیل و کوس، مب، هند:
 ... و گرز و کوس
 ب ۲۴۷:
- (دوم): ط، هند، لن و مب:
 سخن را مکن هیچ ازو
 خواستار، حظ: نه شیر زیان
 بود بر کوهسار (در حقیقت
 مصراع دوم بیت ۲۴۳ است)
 ب ۲۴۸: حظ بیت را اینجا ندارد و پس از
 بیت ۲۵۲ آورده، قب: ...
 شهریارست من خود کیم
 (دوم): قا: بدان در چگوید ز
- بهر چیم، ط: بدان در چه گوید
 که من بر چیم، هند: بدان تا چه
 گوید که من بر چیم، قب،
 حظ: بران در چه گوید ز
 بهر... لن: بدان در چگوید
 که من بر چه ام، مب: بدان در
 چگونه ز بهر چه ام. فل: بران
 دز چه گوید ز...
- ب ۲۴۹: قا، ط، هند، قب، لن، حظ،
 فل، بیت را ندارد
 (دوم): مب: بدین گونه...
 ب ۲۵۰: قا ندارد بیت را و حظ [در حظ
 پس از بیت ۲۵۲ آورده]
 (دوم): ... مرا زان زیان
 ب ۲۵۱: حظ بیت را ندارد اینجا پس از
 بیت ۲۳۹ آورده، حظ: ...
 از نامور يك سوار
 (دوم): حظ: نه او ازدها بود
 در کارزار(?)
 ب ۲۵۲: ط بیت را ندارد
 حظ: ازان بازگشتی بمکر و
 فریب، قا، قب، مب: ...
 دید برگشت ...
 در حظ سپس بیت ۲۴۸ را آورد
 و پس از آن بیت ۲۵۰ را
 ب ۲۵۳: قا: ... گفت ابا سرکشان،
 قب: بتندی چنین گفت بالن:

- وزان پس چنین گفت . . .
 (دوم): قا و ط، هند: . . .
 نامداران و گردنکشان، قب:
 . . . خسرونشان، لن: . . .
 نامداران و دشمن‌کشان،
 حظ: . . . مردم‌کشان، مب،
 فل: . . . دشمن‌کشان
- ب ۲۵۴: قا، ط: . . . خواهم نامجو
 (دوم): ط، هند: که آردسوی
 کوه آن ترك . . . لن: که آرد
 سوی کوه و آن ترك روی،
 مب: که ایدر. . . حاشیه
 هند: که زیدر نهد سوی آن
 ترك . . .
- ب ۲۵۵: ط، هند بیت را ندارد. قا،
 قب، لن، حظ، مب، فل:
 سرش را بخنجر ببرد. . .
 (دوم): قا، قب، لن، حظ،
 مب، فل: . . . من آرد بدین
 انجمن
 در فل عنوانی آمده است:
 گفتار اندر شدن ریونیز بچنگ
 فرود و کشته آمدن او بزخم تیر
 فرود و زاری کردن طوس
 بروی
- ب ۲۵۶: ط، هند بیت را ندارد. قب:
 . . . ریونیز، مب: . . .
- ریونه‌نیز
 (دوم): قب: توگفتی سر آمد
 برو خود قفیز، لن: . . . برآمد
 قفیز، حظ: سخن‌ران بنزدش
 برآمد قفیز، مب: همی راند
 بیش سرافراز تیز
 ب ۲۵۷: ط بیت را ندارد
- (دوم): قب: . . . خیره
 رنجه‌روان
 در قاسپس بیت ۲۴۵ اساس را
 آورده بی اختلافی
 ب ۲۵۸: ط، هند بیت را ندارد
 حظ: . . . شمشیر و ماه
 (دوم): مب: . . . آر از
 روی . . .
- ب ۲۵۹: قا، ط، قب، لن، حظ، مب،
 فل، بیت را ندارد
- ب ۲۶۰: ط، هند، بیت را ندارد
 لن: . . . از میان گروه
 (دوم): قب: رود . . . لن:
 شود پیش او تا سر تیغ کوه
 ب ۲۶۱: ط، هند، بیت را ندارد
 حظ: . . . نیاید بجان، مب:
 بچنگش رهایی نیاید
 (دوم): قا، حظ، فل: . . .
 در دل شادمان
 شب ۲۶۲: ط، هند بیت را ندارد.

- قا: ... شد آشفته از گفت
او، قب، لن: ... شد
آشفته از گفت و گوی، حظ،
مب: ... آشفته از گفت
اوی
- ب ۲۶۷: قا بیت را ندارد، قب، فل:
... سیاوش ندید
(دوم): ط، هند، لن:
نخواهد ز دیدار او... مب:
نیارد ز... قب: نباید ز...
فل: بیاید بدیدار او...
ب ۲۶۸: قا بیت را ندارد، لن: مب:
... آن نشان
عنوان: قاو ط و هند و قب و لن
و حظ و مب و فل عنوان را
ندارد
- ب ۲۶۹: این بیت در اساس در حاشیه
آمده، حظ: ... دلشاد
طوس
(دوم): قا: ... بدو بر
فسوس، حظ: سخن کرد
گردون برو بر...
- ب ۲۷۰: ط: ... برسپد کوه... قب:
براه جرم... حظ: زره باز
تابید و بر کوه شد، مب: ...
بر سوی کوه شد
(دوم): لن، هند: ... بود و
نستوه... مب: ... بود و سر
- (دوم): قا: ... بهرام خود
جفت او، لن: ... بهرام
خود جست و جوی، فل: نبید
نیز بهرام یل...
ب ۲۶۳: ط، هند بیت را ندارد، قب:
... نامداران چند
(دوم): قب: بتازند زی
کوهسار بلند، لن، مب:
بتازند تا سوی آن ارجمند
حظ: بیارند بر سوی کوه...
قا: بتازند بر سوی کوه بلند
فل: بتازند بر سوی کوه...
ب ۲۶۴: ط، هند بیت را ندارد
(دوم): قب: نبرد آوران...
ب ۲۶۵: قب: بایشان... قا: ... کار
را خرد نتوان شمرد
ب ۲۶۶: قا، هند: ... کوه بر
خویش... لن: بران کوه
بر خویش...
(دوم): قا: ط، هند، لن،
حظ: ... او بهتر از
پهلوست، قب: یکی موی

- پرستور؟
ب ۲۷۱: قایت را ندارد
فل: چُن از تیغ...
(دوم): ط: ز ترکش کمان
کی برکشید، هند، قب،
حظ: ز ترکش کمان... لن،
مب: ... کمان کی برکشید
ب ۲۷۲: حظ: ... با کار دیده تخوار
قب: تخار
(دوم): حظ: ... سخنهای
ما داشت خوار
ب ۲۷۳: قا: بیامد سواری و...
(دوم): مب: ... درشتست
و پدرام... هند: ...
درشتست بدرام...
در قب سپس بیت زیر آمده:
مگر جنگ را آمدست این سوار
وگر نه سلیحش چه آید بکار
ب ۲۷۴: ط بیت را ندارد
حظ: ... تا مگر مادر آمد
که...؟
(دوم): قا، قب: سر و پای
در... مب: سر و پای آهن
دراز...
در لن سپس بیت زیر آمده:
لن: چهل خواهرستش چو خرم بهار
پسر خود جزین نیست اندر تبار
- حظ: چهل خواهرانش چو خرم بهار
پسر خود جز او نیست اندر تبار
ب ۲۷۵: ط بیت را ندارد
قب: ... ریوتیزست...
قب و مب: تخار، فل: ...
گردی سوار در، قا، قب،
هند، و مب، سپس بیت زیر
آمده:
قا:
چهل خواهرستش چو خرم
بهار
پسر خود همینست اندر تبار
فل، هند، قب:
چهل خواهرستش چو خرم
بهار
پسر خود جز این نیست اندر
تبار
مب:
چهل خواهرستش چو خرم
بهار
سر خسروانست اندر تبار
حظ:
چهل خواهرانش چو خرم بهار
پسر خود جز او نیست اندر تبار
ب ۲۷۶:
(دوم): قا: جوان و دلیرست
داماد طوس، ط، قب، فل:

چو آمد به پیکار گندآوران
 بخوابمش بر دامن خواهران
 در اصل: نشانمش

لن:

چو آید به پیکار گندآوران
 بخوابمش بر دامن خواهران
 حظ:

چو آید به پیکار گندآوران
 بخوابانمش در بر خواهران
 مب:

چو آید به پیکار گندآوران
 بخوابانمش سوی آن خواهران
 فل:

چُن آید به پیکار گندآوران
 بخوابمش بر دامن خواهران
 لن، هند، ط:

بدو گر کند باد کلکم گذار
 اگر زنده ماند بمردم مدار
 فل، قب، حظ:

برو گر کند باد کلکم گذار
 اگر زنده ماند بمردم مدار
 مب:

بود(؟) گر کند باد تیرم گذار
 اگر زنده ماند بمردم مدار

ب ۲۷۸: قا: ... کنم ارسوار، قب،

لن: ... یا سوار، مب:
 اسب را بفکنم گر سوار

جوان و دلیرست و... لن:

جوان و هنرمند و... حظ:

جوانی دلیرست و داماد... .

مب: سواری دلیرست و... .

سپس در قا بیتهای زیر آمده:

چنین گفت با رزم دیده تخواار

که هنگام جنگ این نیاید بکار

چو آید بیپیکان گندآوران

بخوابمش بر دامن خواهران

بدو گر کند باد کلکم گذار

اگر زنده ماند بمردم مدار

ب ۲۷۷: قا بیت را ندارد

ط، هند، قب، لن، حظ،

مب: ... با مرد دانا فرود

(دوم): ط: ... این نشاید

ستود، هند: ... این بیاید

شنود؟! قب: ... نباید

سرود، لن: ... این

نشاید... حظ، فل: ...

کین این نشاید ستود، مب:

... هنگام این را نشاید سرود

در ط و قب و لن و حظ و مب

سپس بیتهای زیر آمده:

ط:

چو آمد ز پیکار گندآوران

نشانمش بر دامن خواهران

هند، قب:

- ب ۲۸۲: قا، هند، لن، حظ ومب: چو
با تیغ... ط، فل: چو با
تیر... قب: چو با تیر...
ریوتیز
- (دوم): ط: ... برکشید از
جفا بندشیز، لن: بزه
برکشیدش کمان بر ستیز،
قب: بره...
- ب ۲۸۳: ط، هند، لن، مب: ...
خدنگی براند از برش، قب،
فل: ... بر برش
(دوم): قا، ط، هند، لن،
قب، مب، فل: ... رومی
سرش، حظ: ... رومی
برش
- ب ۲۸۴: قا، هند، قب، حظ، فل:
... از اواسب تیز، ط، لن،
مب: ... از اواسب نیز
(دوم): قب: ... ریوتیز
حظ: ... سرنیونیز، مب:
ریوه نیز
سپس در هند عنوانی آمده:
جنگ فرود سیاوش با زرسب
طوس
- ب ۲۸۵: قا: زبالا چو... قب: ... از
رمه بنگرید، لن: چو سالار
طوس آن همی بنگرید، حظ:
- (دوم): قب ومب: ... تخار
(املاتی) حظ: ... کاردید
تخوار
در لن سپس بیت زیر آمده:
چنین گفت با مرد جنگی تخوار
که آمد گه گردش کارزار
سپس در مب عنوانی آمده:
رفتن ریو بکوه و کشته شدن
اوی
- ب ۲۷۹: قا، ط، هند، قب، حظ و
مب: ... گفت بگشای بر
مرد بر، لن: همی تیر بگشای
بر مرد بر
(دوم): قا، قب: ... را
خود بسوزد جگر، ط، هند،
لن: ... زو بجوشد جگر
حظ: ... زو نسوزد جگر
- ب ۲۸۰: مب: بدانگه که تو دل
بیاراستی. همه نسخ
بیاراستی
- ب ۲۸۱: قا: همی با تو بر... لن،
هند: جنوبا تو... حظ: چو
اوبا تو خیره... مب: ...
خیره چنگ آورد
(دوم): قا: جهان بر برادرت
تنگ آورد، حظ: ... تنگ
آورد

- ... از میان بنگرید
(دوم): قا، مب: ... از
چشم او...
ب ۲۸۶: لن: یکی داستان زد برین...
حظ: ... داستان زدندی پر
خرد
(دوم): لن: ... بد مرد کیفر
برد، حظ: که از بد
کوه کیفر برد
عنوان: در هیچ يك از نسخه‌ها
نیامده است
ب ۲۸۸: قا، ط، حظ: سلاح
سواران...
(دوم): قا: ... تن خویش
دار گوش
ب ۲۸۹:
(دوم): قب: اگر نه... لن:
وگر نه منم کینه را خواستار
حظ: وگر نه بینم کسی
خواستار؟!
در قا و لن سپس عنوانی آمده
است:
قا:
رفتن زراسب پسر طوس نزد
فرود سیاوخش بکین خواستن
ریو و کشته شدن زرسب
لن:
- کشته شدن زرسب طوس بر
دست فرود
ب ۲۹۰:
(دوم): قا: دلیری پر از کین و
سر پر زباد، ط، هند، قب،
لن، مب، فل: ... پرزکینه
سری پر... حظ: ... پر
زکینه سر بر زباد
در قب سپس بیت‌های زیر آمده:
برون رفت از قلب لشکر
زراسب
همی راند برسان آذرگشسب
چو از دور دیدش فرود جوان
نگه کرد سوی تخار از کران
ب ۲۹۱: این بیت در قا، ط، هند، قب،
لن، حظ، مب، فل، نیامده
است
ب ۲۹۲: قب: که آمد دگر گفت يك
نامدار، حظ: ... شیر
زیان...
(دوم): ط، هند، لن، حظ:
... یکی خواستار، قب:
نگه کن تو ای کار دیده تخار
سپس در قا بیت‌های زیر آمده
است:
بین تا کدامست این نامدار
که آید دمان بر سر کوهسار

- تخار آن زمان لب ز هم بر
گشاد
سخنها همه يك بيك كرد ياد
ب ۲۹۳: لن بیت را ندارد
(دوم): ط، فل: ...
شهریارست گر لشکریست،
قب، مب: ... یالشکریست
حظ: ... شهریارست و گر
لشکریست
سپس در فل عنوانی آمده:
گفتار اندر رفتن زراسب پسر
طوس بجنگ فرود و کشته
شدن او
ب ۲۹۴: لن بیت را ندارد
قب: کدامست از ایرانیان آن
سوار
(دوم): هند، قا، حظ: ...
گردش کارزار، ط: که این گرد
را خوار مایه مدار، قب: چنین
داد پاسخ مرو را تخار، فل:
... گردش و کارزار
ب ۲۹۵: مب: که او پور طوس است
جنگی زرسب
ب ۲۹۶: قب: ... با خواهرش ریوتیز
(دوم): لن: ... آن
جهانجوی نیز، مب: ...
جهاندار نیز، حظ: ...
- جهانجوی نیز
سپس در حظ عنوانی آمده
است:
کشته شدن زراسب بر دست
فرود
ب ۲۹۷: حظ: چوپیند سرو... مب:
... بیند ترا بازوی و مغفرت
ب ۲۹۸: این بیت را قا، ط، هند، قب،
لن، حظ، مب، فل ندارد
ب ۲۹۹: ط، هند، لن: ... سپهدار
وارونه طوس، قب و مب:
بدان تا بداند سپهدار طوس
(دوم): حظ: ... بیودیم
... ما...
ب ۳۰۰: قا، ط، هند، قب، حظ،
مب: فرود سپهبد
برانگیخت...
ب ۳۰۱: قا، ط، هند، قب، لن و مب:
که با جوشن وزین... حظ:
که با جوشن از تن سرش
را... فل: که با جوشن از بر
تنش...
(دوم): قا: ... همی
برفروخت، قب، فل:
... پیکان خون
برفروخت، حظ: ...
پیکان کین برفروخت،

- ب ۳۰۲: قا، لن، حظ: ... برگشت
ازو چارپای، ط: بیفشارد و
برگشت ازو بادپای، قب،
فل، هند، مب: ...
برگشت ازو...
(دوم): قب، حظ: ...
دوان و دمان... مب: ... تا
بجای
عنوان قا، ط، قب، لن،
حظ، مب، فل عنوان را ندارد
ب ۳۰۳: ط، هند، قب، لن، فل: ...
برآمد از ایران...
(دوم): قا، ط، قب، لن،
فل، مب: همی برگرفتند...
حظ: همی برگرفتند...
ب ۳۰۴: در ط بیت اینجا نیامده و پس از
بیت ۳۰۷ آمده بی اختلافی،
در نسخه هند، در اصل نیامده
در حاشیه به خطی الحاقی
آمده:
حظ: بر طوس... هند:
... طوس پرکین و دیده...
ب ۳۰۵:
- ب ۳۰۶: قابیت را ندارد
ط: ... چو کوه بزرگ
(دوم): ط: که بنهید بر...
حظ: ... بر پشت پیل سترگ
ب ۳۰۷: قابیت را ندارد
(دوم): لن: ... کین بُد
سرش... حظ: ... کین
بود و سر پر زدود، مب: سرش
پر ز کین و دلش پر...
هند: ... ز کین شد
سرش...
در ط سپس این بیت، بیت
۳۰۴ را آورده بی اختلافی و
سپس [در ط] عنوانی آمده:
رفتن طوس بجنگ فرود و
هزیمت شدن طوس از فرود
ب ۳۰۸: حظ: ... سراینده کوسان
ربان
(دوم): قا: که آمد ابر کوه پیل
دمان، قب: ... پیلی دمان
حظ: ... کوهی گران
ب ۳۰۹:
- (دوم): قب، لن: ... کار
دیده پلنگ، حظ: نیایی
توبا...
(دوم): ط: ... برسان شاخ
درخت
در فل عنوانی آمده است:

- ب ۳۱۰: ... دل نهند
(دوم): قا، قب، فل: ...
فرمان بخت، مب: ...
فرمان وبخت
- ب ۳۱۱: ...
(دوم): حظ: ... بیندیش
برم
- ب ۳۱۲: ...
(دوم): قا، ط، لن، مب،
فل: ... پیش آمد و کارزار،
قب: ... جنگ شیر آمد
و... حظ: ... چون جنگ
پیش آمد و...
ب ۳۱۳: ط، هند بیت را ندارد
قا، قب، لن، حظ، مب،
فل: ... و چه پیل و چه شیر
ژیان
(دوم): قا، لن: ... جنگی
پلنگ و... قب: ... چنگ
پلنگ و... حظ: ... و چه
تیرسان
سپس در مب بیت زیر آمده:
بدوگفت مشتاب و تندی مکن
که تیزی پشیمانی آرد بروی
(مخدوش است)
- ب ۳۱۴: مب بیت را ندارد
ط: ... دل دهید، حظ:
- ... دل نهند
(دوم): ط: ... گل نهد
قب: نه او را سر تیز بر...
لن: نه شان آتش تیز بر دل
نهند.
- ب ۳۱۵: قا، هند، قب، لن، حظ،
مب، فل: ... گفت کار
آزموده تخوار، ط: ... با
رزم دیده تخوار
(دوم): ط: ... شاهان
سخنها ندارند خوار، مب:
که چون رزم پیش آید و کارزار
ب ۳۱۶: در قابیتهای ۳۰۸ و ۳۰۹ مقدم و
مؤخر آمده
قا، حظ: ... يك سواری گر
از آهنی، ط، قب و مب: ...
يك سواری و گرز آهنی، لن:
تو خود يك سواری گر از آهنی
(دوم): قب: همان کوه
خارا...
ب ۳۱۷: در قا ۳۰۸ و ۳۰۹ مقدم و مؤخر
آمده
حظ: ... نامور بین هزار
(دوم): قا، ط، هند، قب،
لن، حظ، مب، فل: ب جنگ
تو...
ب ۳۱۸: قا، قب، لن، حظ، مب، فل:

- ... ماند ایدر نه ... ط،
 هند: ماند اکنون نه ...
 (دوم): قا: بلندی برو بوم گردد
 مغاك، ط، هند، لن: ... ز
 پای اندر... قب، حظ،
 مب، فل: ... بی پای اندر
 آرند ...
 ب ۳۱۹: قایت را ندارد و ط و هند و قب
 و لن و حظ و مب و فل
 ب ۳۲۰: قب بیت را ندارد
 (دوم): حظ: ... نشایدت
 بست
 ب ۳۲۱: قایت را ندارد و ط و هند و قب
 و لن و حظ و مب و فل
 ب ۳۲۲: ط بیت را ندارد
 (دوم): حظ: بگفت و همی
 داشت از وی نهفت
 ب ۳۲۳: ط بیت را ندارد
 (دوم): قا و حظ: ... و سر
 زیان
 ب ۳۲۴:
 (دوم): قا، هند، قب و مب:
 ... هشتاد بود، لن، فل:
 بدز بر... هشتاد بود
 ب ۳۲۵: قا: چو دیبای چینی یکی باره
 بود، ط، هند: همه بر سر باده
 نظاره بود، قب، فل: همه باره
 بر ماه نظاره بود، لن، حظ: ز
 دیبای چینی یکی باره بود،
 مب: همه باره دز بنظاره بود
 (دوم): قا: همی باره بر ماه
 نظاره بود، مب، قب، ط،
 فل، هند: زدیبای چینی یکی
 باره بود، حظ: همه باره با ماه
 نظاره بود، لن: یکی بر سر باره
 نظاره بود
 ب ۳۲۶: لن: ازو بازگشتن ...
 سپس در نسخه های قا، ط،
 هند، قب، لن، حظ، مب،
 فل، بیت زیر آمده:
 قا:
 کمان برگزاید و بفشارد ران
 خدنگی نهاده بشست کمان
 هند، ط:
 عنان برگزاید و بفشارد ران
 خدنگی نهاده بدش در کمان
 فل:
 عنان برگزاید و بفشارد ران
 خدنگی نهاده به دست و کمان
 قب:
 عنان برگزاید و بفشارد ران
 خدنگی نهاده بره بر کمان
 ب و لن:
 عنان برگزاید و بفشارد ران

اگر چه شود کار دشوار و تنگ
حظ:

کز ایران پیاده بسازند جنگ
اگر چه بود کار دشوار و تنگ
مب:

که او خود نیاید پیاده بجنگ
وگر چه بود کار دشوار جنگ
فل:

کز ایران پیاده نجویند جنگ
اگر چه بود کار دشوار و تنگ
ب ۳۲۹: قا: و دیگر نباید که اورا زمان،

ط، هند، لن، حظ: ...
باشد که ویرا زمان، فل، قب:
... باشد که اورا زمان

(دوم): ط: نباید... قب:
نیايد بيك چوب تير... مب:
نیايد بيك چوبه تير و کمان،
لن، قا، حظ: نیايد... هند
مخدوش

ب ۳۳۰: قا: چو آید... بدین تیغ کوه،
ط، لن، هند: ... سپهد بر
تیغ کوه، قب: ... آید سپهد
بر تیغ کوه، حظ: چو آید
سپهد...

(دوم): قا: نیايد پشش بی
گمان هر گروه، ط، هند،
قب، لن، حظ، فل: بیاید

خدنگی نهاده بد اندر کمان
[در مب: عنانرا]

حظ:
عنان برگرائید و بفشارد ران
خدنگی نهاده بدست او کمان

ب ۳۲۷: قا: ... گفت شاه جهانرا
تخوار، قب: ... شاه
جوانرا تخار، لن: ... شاه

جنگی تخوار، حظ: ...
گفت شاه جهان با تخوار،
فل: ... باشاه توران تخوار

ب ۳۲۸: حظ: نگر تا نامور طوس را
نشکنی، مب: نشکنی
(دوم): قا: ترا بهتر آید که

اسب... حظ: ترا آن به
است کاسب او افگنی
سپس در نسخه‌های قا، ط،
قب، لن، حظ و مب بیتی
آمده است:

قا:
که شاهان پیاده نسازند جنگ
وگر چه بود کار دشوار و تنگ
هند، لن، ط:

که شاهان پیاده نسازند جنگ
اگر چه بود کار دشوار و تنگ
هند، قب:

کز ایران پیاده نسازند جنگ

- زد فرود، مب: که آن ...
 ب ۳۳۷: ط بیت را ندارد
 قا، قب، مب: ... ایدون
 پپای آمد از... لن: ایدون
 نتابید با يك سوار، حظ: گر
 ایدون پپای آمد از کارزار
 (دوم): قب و مب: ... چمد
 در... هند: (مخدوش
 است).
 ب ۳۳۸: اساس: قا، لن، حظ: ...
 نعره برداشتند، ط:
 پرستندگان نزه (کذا) برداشتند
 (دوم): قا: همی نعره از ابر
 بگذاشتند، ط، هند، لن،
 مب: همی نعره از چرخ
 بگذاشتند، قب: ... نعره
 بگذاشتند، حظ: همی خنده
 از ابر بگذاشتند، فل: همی از
 جرم نعره بگذاشتند، اساس:
 همی از جرم نعره برداشتند
 (قافیه ندارد، از قا گرفته شد)
 ب ۳۳۹: لن: در اصل: «جوانان» بوده و
 «نا» را خط کشیده، ط: زپیش
 جوانی ...
 (دوم): قا، ط، هند، لن،
 مب، فل: از افراز... قب:
 از افراز... از زخم تیر، حظ:
- پشش بی گمانی گروه، بیاید
 پشش بی گمان هم گروه
 ب ۳۳۱: قا: ترانیست پایاب با جنگ او،
 قب، لن: ... اوی، حظ:
 ... پایایی او، مب: ... بر
 جنگ بر تاب اوی
 (دوم): قا: ... بروهای
 پرژنگ او، قب، لن و مب:
 ... اوی، حظ: ... پرتاب
 او
 ب ۳۳۲: قا، فل: ... آن سخنها
 شنید، ط: فراوان
 تخوار... قب، مب: ...
 از تخار... حظ: از تو
 خوار... شنود
 (دوم): حظ: ... اندر ربود
 ب ۳۳۳: حظ: ... اسب سینه بزد
 ب ۳۳۴: قا، ط، هند، قب، لن، حظ،
 مب، فل: ... سربارگی
 جان ...
 ب ۳۳۵: قب: ... آمد بگرز و سپر
 (دوم): ط، هند، لن، مب:
 ... پر از درد و آسیمه ...
 قب: پیاده ازان کوه و آسیمه
 سر، حظ: ... پر از شرم و
 آسیمه سر
 ب ۳۳۶: حظ و مب: گوازه پس او همی

- گفتار اندر رفتن گیو بنزد فرود
سیاوش
ب ۳۴۲: قا، ط، هند، قب، لن، حظ و
فل: بیچید ازان... مب:
برنجید ازان...
(دوم): قا: ... پیاده سرافراز
نیو، مب: ... پیاده گوشیرنیو
ب ۳۴۳:
- (دوم): قا، ط، قب، لن،
حظ و مب؛ ... بدین
تازه...
ب ۳۴۴: قب بیت را ندارد و با اختلافی
پس از بیت ۳۵۰ آورده
ط: شهریارست اگر یک
سوار، قب: اگر کوتوالست
اگر شهریار، فل: ...
شهریارست بر کوهسار
(دوم): قا، ط، هند: چو
گیرد... قب: همانند اساس
در قب این بیت آمده است
اینجا که برابر بیت ۳۵۰
است:
- گر او پور جم است و مغز قباد
یکی در بنا دانی اندر گشاد
ب ۳۴۵: قا، ط، قب، لن، حظ، مب،
فل: نشاید که...
(دوم): قا: بدینسان که او آورد
- سرافراز...
ب ۳۴۰: مصراع دوم این بیت در حظ در
حاشیه آمده است
(دوم): قا: ... بر اندوه بر،
لن، بر انبوه بر، مب: ...
باندوه در، فل: ... گردان
بانبوه بر
سپس در قا، ط، هند و قب و
لن بیتی آمده است:
هند، قب، ط، قا:
بگفتند یکسر کای پهلوان
سر سرفرازان روشن روان
لن:
گرفتند یک یک برو آفرین
که ای نامور پهلوان زمین
ب ۳۴۱: قا، ط، هند، لن: چه به زان که
باز آمدی... قب: که ایدون
تو... حظ و مب و فل: که
ایدر...
(دوم): حظ: ... رخ بیامد
بشست، بقیه نسخ: نبایست
شست
سپس در مب عنوانی آمده
است:
رفتن طوس بکوه و بازگشتن
اوی
و در نسخه فل:

- داستان ط: بران سان که دارند
این داستان، قب: زهرگونه‌ای
گرزدم داستان، لن، هند:
بدینسان که آورد او داستان، فل
و حظ و مب: زهرگونه‌ای ...
- ب ۳۴۶: قا، مب، فل: ... یکبار تیزی
نمود، قب: ... يك راه تیزی
نمود، لن و حظ: ... یکباره
تیزی نمود
(دوم): قا، ط، هند، لن:
... پر آشوب گشت ...
- ب ۳۴۷: قب، حظ، فل: همی
جان ...
(دوم): قا: مبادا که این کین
فرامش ... ط: نشاید که
این را بدل خوش کنیم،
قب: نشاید که ... لن:
نباید که این را فرامش کنیم
حظ: نشاید که این کین
فرامش ... مب، هند،
فل: نباید که این کین ...
- ب ۳۴۸: حظ: ... گرانمایه او
شد ...
(دوم): قا، ط، لن، حظ:
سوار سرافراز نوذر، هند:
... سرفرازان نوذر نژاد
(مخدوش است).
- ب ۳۴۹: قب: ... ریونیز، مب: ...
ریوه‌نیز
(دوم): قا: ... خواری
چباشد بنیز، ط: ... بیش
چیزی چه باید بنیز، لن: ازین
بیش غرقه چباید بچیز، مب،
فل: ... چه جوئیم نیز،
هند: ... بیش چندی چباید
بنیز
در ط سپس عنوانی آمده:
نبرد گیو با فرود سیاوش و کشته
شدن اسب گیو
- ب ۳۵۰: ط، حظ: اگر پور جمست
... و ...
(دوم): قا، ط، قب، لن،
مب، فل: یکی در بنادانی
اندر گشاد، حظ: یکی کین
بنادانی اندر گشاد، هند
(مخدوش است) ... اندر
گشاد
عنوان: در ط پیشتر آمده و در
هند، قب، ولن و حظ و مب و
فل نیامده. در قا چنین است
عنوان:
گفتار در رفتن گیو ب جنگ فرود
و پیاده بازگشتن
در قب سپس این بیت آمده که

- خورشید روشن بدو...
ب ۳۵۶: (دوم): حظ: دلی پر خرد
چون تنی بی روان
- ب ۳۵۷: ط: ... پیروز بر رزم و کین
حظ: ... و برسم بکین
مب: ... پیروز گر روز کین
فل: مگر خسته آید
بتوران....
- ب ۳۵۸: قا، ط، هند، قب، لن، حظ،
مب، فل: ... پدر پشت
پشت...
- ب ۳۵۹: حظ: بین کین... فل: بگو
کین دلاور سرافراز...
- (دوم): ط: ... دست و
یالش بیاند، حظ: ... نباید
گریست، مب: ... بیاید
گریست، فل: ابر دست و
تیغش که خواهد گریست
- ب ۳۶۰: قا، ط، قب، لن، حظ، مب،
فل: ... از افراز بالا...
- (دوم): قا، حظ، فل: به بی
دانشی بر چمن کشت خار،
ط، هند، لن، مب: بسوی
نشیب اندرون خوار خوار
[فل، حظ: خوار]
- ب ۳۶۲: ط، هند، لن: دودست...
- به اعتباری بیت ۳۳۴ است
اگر کوتوالست اگر شهریار
چه گیرد چنین لشکر
گشن خوار
- ب ۳۵۱:
(دوم): قب: ... بر تنش بر
دریدند چرم، لن: گرازان
بیامد براه چرم، حظ: همی بر
تنش بر بدرید چرم
- ب ۳۵۲: لن بیت را ندارد
قا و مب: ... ازدهایی دژم
(دوم): قب: ... ز راه چرم
حظ: ... بیاید حرم
- ب ۳۵۳: حظ: ... مراورا... فل:
... سیاوش چن او را
- ب ۳۵۴: قب: ... سرفراز
(دوم): قا، لن، هند، فل:
... نشیب از فراز، حظ:
ندانند می راه شیب و فراز
- ب ۳۵۵: حظ: همه کل زد دیگر...
(دوم): قا، قب: ...
خورشید روشن بدو... ط،
هند: که بر تارك افسران
افسرنند، لن: ابر تارك لشکری
سرورند، مب: بهر لشکری را
که هست افسرنند، فل: که

خوانند پیل اویست و بس
 مب: ... پیلست پس،
 هند: ... خوانند و پیلست

بس
 (دوم): قا، لن: گه رزم
 دریای نیل اوست بس، حظ:
 کی رزم دریای نیل اوست و
 بس، مب: ... نیلست بس
 قب: گه رزم دریای ...

ب ۳۶۷: ط، قب، لن: ... بشست
 اندر... مب: ... برزین
 پشت اندر آرد گره

(دوم): قب: ... نیارد
 گذر... حظ: خدنگ نیاید
 گذر، مب: ... نیابد گذر بر
 زکره(?)

ب ۳۶۸: ط: سلاح سیاوش... قب،
 هند، لن، فل: ...
 پوشد... حظ: ...
 پوشد...

(دوم): قا، هند، مب: ...
 ز پیکان و تیر خدنگ، قب:
 ... ز پیکار... فل: نترسد
 ز زوبین و تیر...

ب ۳۶۹: قا: بکش غرق تیرت
 سوی... لن: بکن غرق
 و... حظ: ... غرق

حظ: ... دست از پس حال
 پیران ...

(دوم): قا: سه لشکر بتوران
 بهم... ط، هند، حظ،
 مب، فل: سه لشکر ز توران
 بهم... قب: ز توران بهم
 بر شکست، لن: ... ز
 توران ...

ب ۳۶۳: حظ: بی پدر
 گشت... مب: فرزند
 خورد

(دوم): ط، قا، لن: بسی
 رود و کوه و بیابان... حظ و
 مب: ... بیابان شمرد

ب ۳۶۴: قایت را ندارد
 ط، هند، لن: پدر کرد نیز او
 بسی... حظ: پدر پیر ازو
 شد بسی... مب: ... نیز
 زو شد...

(دوم): حظ: همی بسترد
 گردن...

ب ۳۶۵:
 (دوم): همه نسخ: ...
 کشتی ندید، مب: ... گذر
 کرد کشتی ندید

ب ۳۶۶: قا، لن: ... خوانند و پیل
 اوست بس، حظ: ...

قب: سپهد که خنده خاست
 حظ: ... حنده بکاست

(دوم): قا، قب: همی مغز مرد
 از... حظ: همی مغز سر از
 گوازه... مب: همی مغز
 مردان گوازه... فل: ...
 مغز گرد از...

سپس در قا بیت زیر آمده:
 قا:

چوان دید بیژن بیامد چو باد
 سخنهای ناخوش همی کرد یاد
 در قب بیتهای زیر آمده:
 چو دید آن چنان گیو خود خیره
 شد

همه دز بچشمش همی تیره شد
 رخس زرد گشت و دلش
 جنگجوی

بسوی سراپرده بنهاد روی

ب ۳۷۴: این بیت در لن پس از بیت ۳۷۷
 آمده

ط: ... گردان بنزدیک گیو
 قب: بزرگان بگفتند ازان پس
 بگیو

(دوم): قا، ط، هند، لن،
 مب: ... ای سرافراز نیو

سپس در مب عنوانی آمده:
 بازگشتن گیو از کوه و رفتن بیژن

پیکان... مب: بکش
 چرخ و...

ب ۳۷۰:

(دوم): حظ: ... بگردن
 مگر

ب ۳۷۱: حظ: ... کرد و جنگی فرود

(دوم): قا، ط، هند: سرخانه

چرخ بر کوه سود، قب: سوی
 خانه چرخ بر کف بسود، لن:

سوی خانه چرخ بر کوه بود
 حظ: برین خانه چرخ بر که

بسود، مب: سر خانه چرخ
 کف را بسود، فل: سر خانه

چرخ بر کف...
 سپس در لن بیت زیر آمده:

بیابد برش زود بیژن چو باد
 سخنهای ناخوش همی کرد یاد

و نیز در لن پس از این بیت
 اضافی بیت ۳۷۷ آمده

ب ۳۷۲: لن بیت را ندارد، هند: بزد بربر
 و سینه...

(دوم): قا: ط، هند، حظ و
 مب: ... از اسب و برگشت

نیز، قب: بخاک اندر آمد
 سپهدار نیو

ب ۳۷۳: ط بیت را ندارد و لن هم و هند
 قا: ... کوه نعره بخاست

- ب ۳۷۵: در لن بدنبال بیت قبل پس از
۳۷۷ آمده:
(دوم): قب، لن، هند: ...
شد دگرباره بسته ... حظ:
... بار رشته نه ای
- ب ۳۷۶: در لن این بیت را نیز به دنبال
بیتهای قبلی پس از بیت ۳۷۷
آورده
قب، حظ، فل: ... تیز مرد
مب: ... بیژن تیز چنگ مرد
(کذا)
(دوم): لن: سخنها فراوان
بگفت
سپس در ط، هند، قب این
بیت آمده:
چو آن دید بیژن بیامد چو باد
سخنهای ناخوش همی کرد یاد
و در قب سپس بیت زیر:
که ای باب شیر اوژن رزم ساز
کجا پیل را سر ببری براز
ب ۳۷۷: لن این بیت را پس از بیت
اضافی دنبال ۳۷۱ آورده بود
قب: تو ای ... پیل افکن
شیر چنگ، مب: ... شیر
افکن تیز چنگ، فل: که باب
شیر اوژن تیز چنگ(?)
- (دوم): قا: لن: ... با تو
نتابد بجنگ، ط، هند،
مب: ... با تو نیاید بجنگ
قب: کجا بیر با تو...
در لن (چنانکه گذشت)
پس از بیت ۳۷۷ بیتهای
۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶ و ۳۷۸ را
آورده
ب ۳۷۸: قا: ... پشت تو این يك سوار
(دوم): قا: که پشت تو بودی
دل کارزار، ط، هند، لن و
مب، فل: ... بودی دل
کارزار، قب، حظ: که دشت
تو بودی دل کارزار
ب ۳۷۹: قب، لن، حظ: ز ترکی کنون
اسب... مب: ز ترکی
کنون... برست
در قب سپس بیتهای زیر آمده:
چه گویند این لشکر اکنون نهان
ازین ننگ شد تیره بر ما جهان
یکی ترك بود ایستاده سوار
نه شیر ژیان بود بر کوهسار
ب ۳۸۰: در حظ مصراعها مقدم و مؤخر
نوشته شده ولی کاتب خود
مشخص ساخته، فا، قب،
هند، لن، حظ، مب: ...
چون خسته شد بارگی

- ب ۳۸۱: (دوم): لن: بدو داده‌ای . . .
 ب ۳۸۱: (دوم): لن: بدو داده‌ای . . .
- ب ۳۸۲: لن، هند: . . . از گشاد و
 برش، مب: . . . از گشاد
 سپرش
- ب ۳۸۳: حظ: . . . بشنیدی از . . .
 (دوم): قا، ط، هند، لن،
 حظ، فل: که با جنگ
 اندیشه . . . مب: که با
 جنگت . . . قب: که با جنگ
 اندیشی آید ز جای
- ب ۳۸۴: حظ: ترا نیست مغز و نداری
 خرد، فل: ترا نیست مغز و نه
 رای و خرد
- (دوم): قا، ط، هند، حظ،
 فل: مپرورد هر کوترا پرورد
 لن: نه‌پرورد هر کوترا پرورد
 مب: مپرورد آنکس که تو
 پرورد
- ب ۳۸۵: قا، ط، هند، لن: . . . زتیزی
 بدرد
- ب ۳۸۶: لن: . . . را نپردازم از . . .
 (دوم): حظ: . . . کشته
 آید . . . مب: . . . ز کین
 زرسب، فل: زمانم سر آید
 مگر چون زراسپ
- ب ۳۸۷: حظ: . . . بیامد بر گسته‌م
 (دوم): حظ: . . . کینه دلی
 پر ز غم
 سپس در قب این بیت آمده:
 روانش بتن در تو گفتمی بگفت
 وزانجا بنزدیک گسته‌م رفت
- ب ۳۸۸: حظ: . . . بارگی دست کش
 (دوم): قا، ط، هند: کجا
 برافرازد برافراز خوش، قب،
 لن، حظ، مب: . . . برافراز
 خوش
- ب ۳۸۹: ط، حظ: . . . سلاح نبرد،
 لن: . . . تا پوشیم . . . فل:
 برو تا پوشم
 (دوم): قب: بکین تا . . .
 حظ: . . . اید مرد مرد،
 مب، فل: به‌بین تا پدید آید از
 مرد مرد
- ب ۳۹۰: قب: . . . ترك تیزست . . .
 (دوم): قا، ط، هند، قب:
 برین سان . . . لن: . . . بدو
 بر گروه، مب: برو بر نظاره
 بدین سان گروه
 سپس در ط و هند و لن و مب و
 فل: بیت‌های ۴۰۰ و ۴۰۱ و
 ۴۰۲ را با اختلافاتی آورده (که
 در جای خود یاد می‌شود)

- ب ۳۹۵: قا، ط، هند، لن: ... شودیا
همای، قب و مب و فل: ...
بودیا همای
- (دوم): قا: وگرنه بدین
دزکی ... قب: وگرنی ط،
لن، هند: وگرنه بدان دز نیوید
پبای، حظ: وگرنه چنین در که
بیند پبای، مب: ... بدان دز
که پوید ...
- ب ۳۹۶:
- (دوم): قا: ... بال و
بازو ... قب: ... ز تن
بگسلم، حظ: ... بازو
همی بگسلم
- ب ۳۹۷:
- (دوم): قب: ... دیهیم وگاه
حظ: بداری کیهان و تخت و
کلاه، فل: بدارای کیهان
...
- ب ۳۹۸: قا، قب، لن، حظ، مب، فل:
کزین کوه من ... ط: کزین
کوه سر بر ...
- (دوم): ط: زمانه سر آید ...
حظ، هند: مگر کشته آیم بکین
زرسب
- ب ۳۹۹: مب بیت را ندارد
قا، ط: ... گفت گسته
- در قب این بیت آمده:
همی رفت خواهم به پیکار او
که شد تیره جانم ز کردار او
- ب ۳۹۱: قا، هند، ط، قب، مب: بدو
گفت گسته کین نیست روی
لن، فل: بدو گسته گفت
کین روی نیست، حظ: بدو
گسته گفت کین نیست روی
(دوم): قا: بخیره تو گرد
بلاها ... ط، هند: تو بر خیره
راه بلا را مجوی، فل و مب و
حظ و مب: تو بر خیره برگ بلا
را مبوی، لن: تو بر خیره پیش
بلا در مه ایست
- ب ۳۹۲: قا، ط، هند: ... سپهدار و
هم ریونیز، قب: ... ریوتیز
لن: ... جهاندار و هم ریونیز
حظ و فل، مب: ... سپهدار
و چون ریونیز
- (دوم): حظ: ... که گفتی
ندارد ...
- ب ۳۹۳: قب، فل: ... شیرژیان ...
(دوم): قب: بگردون گردنده
می ننگرد، هند: بگردنده
گردان همی ...
- ب ۳۹۴: ط: ... بازگشتند دلی پر زرد
فل: از او باز گردید دل ...

(دوم): ط و لن و فل: جهان
برفراز و نشیب است و دشت،
هند: جهان برفراز و نشیب
است دشت، مب: همه
برنشیب و فراز است و دشت
قب: جهان برفراز و نشیب است و
دشت، حظ: جهان پرفراز و
نشیب است دست

ب ۴۰۱: در ط و لن و مب و فل این بیت

نیز پس از بیت ۳۹۰ آمده: قا و
حظ و ط و هند و لن و مب و قب
و فل: مرا بارگی آنکه...

(دوم): قا: دو بارست اگر او
یکی را کشد، ط، هند و لن:
دوماندست اگر او یکی را کشد
قب: دوماندست ازین گریکی
را... حظ: دوماندست ازین
دو یکی تن کشد، مب: دو
ماندست و گرزین یکی را کشد
فل: دوماندست از این دویکی
را کشد

ب ۴۰۲: در ط و لن و مب و فل این بیت

هم پس از بیت ۳۹۰ آمده
قا، مب: نیابم مگر نیز...
ط، هند، قب، لن: نیابم دگر
نیز

(دوم): قا: برفتار نغز و ببالای

کین رای... قب، هند، لن،
و حظ: ... گفت گستهم کین
راه... فل: بدو گستهم گفت
کین راه...

(دوم): قا: خرد هیچ ازین
تیزیش پای... ط، هند،
لن: خرد هیچ ازین تیزی آگاه
نیست، قب: خرد هیچ ازین
تیر... حظ: خرد هیچ ازین
سدی آگاه...

در قب سپس بیت زیر آمده:

همان به که این رای باز افگنی
بتندی و تیزی دلم نشکنی

ب ۴۰۰: قا ندارد بیت را، در ط، هند و

لن و مب این بیت پس از بیت
۳۹۰ آمده است با تقدیم و
تأخیر مصراعها

ط، هند:

گرایدونک از ایدر بیاید گذشت
لن:

گرایدونک کز ایدر بیاید گذشت
فل، مب:

گرایدونکه ز ایدر بیاید گذشت
قب:

گرایدونکه زیدر بیاید گذشت
حظ:

گرایدونکه ایدر بیاید گذشت

- ب ۴۰۶: در ط و هند و قب و لن و حظ و
 مب و فل: بیت نیامده
 قا: نداریم نیز از تو انرا...
 ب ۴۰۷: قا، ط، هند، قب، لن، حظ،
 مب، فل بیت را ندارد
 ب ۴۰۸: لن: بفرمای زین بر
 هرانکت... مب: بفرمای
 زین تا بر...
 (دوم): ط، هند، لن:
 بسازند و گر کشته آید...
 مب: بسازند و گر کشته گردد
 رواست
 ب ۴۰۹: قا: یکی اسب بودش...
 ب ۴۱۰: قب: ... پور جوان
 (دوم): لن: بدو بر...
 ب ۴۱۱: قا: ... زین سخن...
 (دوم): قا، ط، هند، لن:
 ... کرد اوزکار فرود
 ب ۴۱۲: قا، ط، هند، قب و مب:
 فرستاد و گستهم را پیش
 خواند، لن: فرستاد کس
 گستهم را... فل: فرستاده
 گستهم... حظ: فرستاده
 شد گستهم را...
 (دوم): قا، هند، قب، حظ،
 مب، فل: بسی داستان
 جوانی براند، ط: همه
- او، ط، هند، لن: برفتار و زور
 و بیالای او، قب، حظ: بزهر و
 تك و زور و... مب: برفت و
 بتك زور بر بالای اوی؟ فل:
 بزهره تك و زور بالای او
 ب ۴۰۳: مب این بیت را ندارد
 قا، ط، هند، لن، حظ: ...
 بیژن بکین زرسب
 (دوم): ط: ... نجویم خود
 اسب، حظ: ... بخوادم
 خود...؟
 ب ۴۰۴: قا، لن، حظ: ... پاسخ و را
 گستهم
 (دوم): قا، ط، هند، لن:
 ... نخواهم ز فرق تو کم
 قب، مب: ... نخواهم من
 از تنت کم، حظ، هند
 (الحاقی)، فل: ... نخواهم
 زریش تو کم
 ب ۴۰۵: قا، ط، قب، مب: ... صد
 هزار، لن، هند، فل: وزان
 پس بود بارگی صد هزار،
 حظ: و گر خود بود بارگی صد
 هزار
 (دوم): قا، ط، هند، قب،
 لن، حظ و مب: همه دم پر
 از...

- داستان جوانی براند، لن :
... داستان از جوانی براند
ب ۴۱۳ :
- ب ۴۱۹ : قب، لن ومب : ... مرد دلیر
(دوم) : قا، هند، قب، مب،
فل : بهر جنگ ... لن : بهر
جنگ پیروز چون نره شیر،
حظ : بمان تا به بینی یکی رزم
شیر
سپس در حظ این بیت آمده :
به بینی که بی اسب مردان جنگ
چگونه بجنگ اندر آرند چنگ
ب ۴۲۰ : حظ بیت را ندارد
قا : ... جز او نیز فرزند چیز،
ط : ... جز او نیز فرزند نیز
(دوم) : قا، ط، هند : ... ز
جان عزیز، فل، قب، مب :
گرامی ترست او ز جان عزیز
لن : گرامی تراوراز جان عزیز
ب ۴۲۱ : حظ بیت را ندارد
(دوم) : ط، هند : ... نباید
شکست
ب ۴۲۲ : حظ بیت را ندارد
ط، هند : ... دارد بیرآن زره
قب : وگر دارد او خسروانی
زره، لن، مب، فل : ...
دارد هموآن زره
(دوم) : قا، ط، هند، قب،
- ب ۴۱۵ : لن : بسوی بسد کوه ... مب :
... سپد کوه ...
(دوم) : قا، ط، هند، لن :
... مردم کینه جوی
ب ۴۱۶ : عنوان : قاندارد عنوان را و ط و
قب و لن و مب و حظ :
عنوان در فل چنین است :
گفتار اندر جنگ بیژن با فرود و
گریختن فرود از بیژن
قا : ... شاه زمان ... ط،
حظ : ... شاه جهان ...
مب : چنان گفت ... تخار
ب ۴۱۷ : مب : به بین و بگو کین سرافراز
کیست
(دوم) : قا، ط، قب، لن،
حظ، فل : برین مرد ...
مب : برین باد جنگی ...
ب ۴۱۸ : قب و مب : ... تخار
(دوم) : ط، قب، لن و مب :

- بجنگ، قب: برانی که بی
اسب مردان بجنگ، لن:
بدانی که بی اسب شیران
بجنگ، حظ: کسی کوفگنده
شود روز جنگ، مب:
به بینی...
- (دوم): هند: بیایند... قب:
نیایند با... لن: چگونه
خرامند و خنجر بجنگ حظ:
نیاید ابا تیغ هندی بجنگ
فل، قب: بیتی افزوده:
ندانی که تیز اسب مردان جنگ
نباید زدن کت بریزاد جنگ
- ب ۴۲۹: مب: بمانی مرا...
(دوم): قا، ط، هند، قب،
لن، حظ، مب، فل: ...
ازان پس...
- ب ۴۳۰: ط: همان بازگشت از
فرود، حظ: ... بر بگشت
از... قب: چو بیژن بره بر
نگشت...
- (دوم): قا، ط: فرود از برش
نیز سدی... فل، قب:
... اندران نیز تندی...
لن، هند: فرود از برش تیز
تندی... حظ: فرود نیز
اندران تندی نمود، مب:
- لن و مب: ... زد بر گریبان
گره، فل: ... زد بر میانش
گره.
- ب ۴۲۳: حظ بیت را ندارد
قا، ط، هند، مب، فل: ...
نیاید بکار، قب: ... تیر و
زبین نیاید بکار، لن: بدو...
نیاید بکار
- ب ۴۲۴: حظ بیت را ندارد
مب: ... او پسند...
(دوم): قا: ... که پولاد دارد
بجنگ، لن: نبایدت با تیغ
هندی بجنگ
- ب ۴۲۵: حظ بیت را ندارد
- ب ۴۲۶: حظ بیت را ندارد
قا: ... گشت ازو، قب،
هند و مب: بیفتاد بیژن...
(دوم): قا، لن: سوی کوه با
تیغ... قب: سوی کوه با تیغ
هندی شد او
- ب ۴۲۷: حظ بیت را ندارد و در لن سپس
عنوانی آمده است و در، قب:
رزم بیژن گیو با فرود سیاوش
لن: کشته شدن فرود بر دست
بیژن ورهام
- ب ۴۲۸: قا: بدانی شیران بجنگ، ط،
هند: بینی که... شیران

- است:
- کشته شدن فرود سیاوش بر
دست بیژن گیو
در قب سپس این دو بیت
آمده:
- بنزدیکی دز رسید اندروی
برآمد زباره یکی گفت وگویی
گرفتش بحب دم اسب سوار
بدیگر یکی تیغ زد استوار
در لن سپس این بیت آمده که
برابربیت ۴۳۹ اساس است:
خروشید بیژن که ای نامدار
ز مردی پیاده دلیری سوار
- ب ۴۳۶: لن بیت را ندارد
قا: ... گشت چاك، حظ:
... كرجاك(?) هند: ...
اندرون بود شاه
(دوم): هند: چوبرگشت کرد
سوی بیژن نگاه
- ب ۴۳۷: لن بیت را ندارد
(دوم): قب، فل: دلیران دز
در بیستند زود
- ب ۴۳۹: لن این بیت را پس از بیت ۴۳۵
آورده، هند: زباره فروریختن
سنگ تیر
(دوم): قا، حظ، فل: ...
پیاده دلیری سوار، هند: تو
- ... اندران نیز تیزی نمود.
- ب ۴۳۲: قا، لن، حظ: ... را نیافت
ط: ... را نتافت، هند:
... نیافت، قب و مب: ...
زره بر نیافت
(دوم): قا، لن: ... بسستی
نتافت، ط و مب: ...
ستافت، قب: ازان روی بیژن
بیالا شتافت، حظ: ...
بیژن بجستن نیافت، هند:
... پستی شتافت، فل:
... بیژن بمستی نتافت
- ب ۴۳۳: قابیت را ندارد
ط، قب، مب، فل: ... چو
سربرکشید، حظ: ... بالا
چوبرتر رسید
- ب ۴۳۴: قب: فرود جوان زد همی ...
(دوم): هند: (مخدوش
است) بیداخت نیز(?) زو
بازگشت
- ب ۴۳۵: قب: دمان ... اوی، لن و
مب: ... پشت اوی
(دوم): قا: یکی کابلی تیغ در
مشت او، ط، هند، لن:
یکی تیغ برنده در مشت ...
قب، لن و مب: ... اوی
سپس در ط عنوانی آمده

- ب ۴۴۰: گویی نیامد یکی دلپذیر
 هند: چنین بود آیین جنگاوران
 (دوم): قب، لن: ... دل و
 چنگ جنگی فرود، حظ: دریغ
 از دل و نام و جنگ فرود، هند:
 که در دز گریزند نام آوران
 ب ۴۴۱: قا: پیاده بیامد ازان ... ط،
 هند، قب، لن، حظ، مب،
 فل: ... ازان رزمگاه
 (دوم): لن: ... گفت با
 پهلوان ...
 ب ۴۴۲: هند: سزد گر بدین جا بمانیم
 دیر
 (دوم): هند: بچنگ آرد این
 بچه‌ی نره شیر (مخدوش است
 و ظ الحاقی)
 ب ۴۴۳: قا: کجا کوه ... قب، لن،
 مب: ... اوی، حظ: ...
 خارا پیکان او
 (دوم): قا: ... دریا
 شود ... ط، هند، لن،
 حظ: ... آب دریا بود ...
 قب: ... آب دریا همه کان
 اوی، مب: ... آب دریا
 همان کان اوی، فل: شود آب
 دریا شود کان ... لن ...
 اوی
- ب ۴۴۴: قب بیت را ندارد
 مب: داند شگفت
 (دوم): قا: کزان برتر ...
 ط، لن: کزین برتر ... مب:
 ... باید گرفت.
 ب ۴۴۵:
 (دوم): قب: کزان دز بر آرد
 بخورشید ...
 ب ۴۴۶: قا: ... زرسب آن گرامی
 سوار، ط: ... گرامی سوار
 قب، حظ: ... زرسب آن
 گرامی سپاه، لن: بکین
 گرامی بسازم سپاه
 (دوم): قا، ط: بسازم برآرم
 یکی کارزار، قب: بر او
 بسازم، لن: برآرم ازین باره
 گرد سیاه
 سپس در فل عنوانی آمده
 است:
 گفتار اندر خواب دیدن جریره
 مادر فرود و جنگ فرود با
 ایرانیان و کشته شدن بردست
 رهام
 ب ۴۴۷: فل: بیت را ندارد
 مب: ... ترك بدبخت ...
 (دوم): حظ: ز خون دلش
 سنگ ...

- ب ۴۵۱: قا، ط، هند، لن: پیامد بنزد
گرامی... قب: ... بیاد
گرامی... حظ: خوتره بنزد
گرامی... فل، مب: ...
بپای گرامی...
سپس در مب عنوانی آمده
است:
- بخواب دیدن جریره مادر فرود
ب ۴۵۲: مب: بخوابی آتشی...؟
هند: برافروختی تز ازان
ارجمند
ب ۴۵۳: لن: سراسر بشد کوه...
(دوم): حظ: پرستندگان را
همی سوختی
ب ۴۵۴: قا، ط، هند، لن، فل: ... و
بیدار شد، قب: ... پرترش و
بیدار شد، حظ، مب: ... و
بیدار گشت
(دوم): قا، ط، هند، قب،
لن، فل: ... تیمار شد
ب ۴۵۵: حظ: بیار و برآمد بد ز بنگرید
مب: ... سپه بنگرید
(دوم): مب: ... پر نیزه و
خود دید
ب ۴۵۶: ط: دلش گشت پر درد و جان
پر... لن: رخس پر خون و
دل... حظ، فل: دلش
- سپس در حظ عنوانی آمده
است:
آمدن ایرانیان بیالین فرود
ب ۴۴۸:
(دوم): ط: ... بر چرخ
دامن کشید، حظ: ... تیره
از چرخ لشکر کشید
ب ۴۴۹: قا، ط، هند، قب، لن، حظ،
فل: دلیران دزدار مردی...
مب: ... دزدار مردی...
(دوم): قا، ط، هند، لن و
مب: بسوی کلات... حظ:
ز سوی کلاب...
ب ۴۵۰: قا، ط، قب، لن، فل: ...
بیستند ازان روی... حظ و
مب: ... بیستند ازین
روی...
(دوم): ط: ... و آواز زنگ،
مب: ... آوای جنگ
سپس در قا، ط، قب و لن بیت
زیر آمده:
لن، قا:
همان دخت پیران مام فرود
روان پرز تیمار و دل پرز دود
هند، قب و ط:
همان دخت پیران که مام فرود
روان پرز تیمار و دل پرز درد

- بخشی (؟) فرو پڑ مری (؟)
 (دوم): قا، ط، هند، لن: مرا
 همچو او روز برگشته شد
 ب ۴۶۳: قا، ط، هند، فل: مگر غمروار
 هند: الحاقی: غرم وار، قب،
 حظ: ... مگر مردوار، لن:
 ... نمیرم بغم زاروار، مب:
 ... بمیرم ...
 (دوم): قا، ط، هند، قب،
 لن، فل: ... از ایرانیان ...
 حظ: بخواهم از ایرانیان ...
 عنوان در نسخه‌ها نیامده و
 در هند و فل
 در مب سپس این بیت آمده:
 بخون اندرون آشتی نیست
 خون
 میانها کنون ریخته گشت خون
 ب ۴۶۴: قا، ط، قب، لن، حظ و مب:
 ... همه گرز و جوشن بداد
 (دوم): قا، ط، هند، لن،
 فل، حظ: ... ترك پرمايه بر
 سر نهاد
 ب ۴۶۵: قا، ط، هند، قب، لن، مب،
 فل: میان زیر خفتان
 رومی ... حظ: میان بند
 خفتان
 (دوم): قا، ط، قب، لن،
 گشت پر درد و سر پر ...
 (دوم): قا، ط، هند، لن،
 حظ، مب: بیامد دوان تا بنزد
 فرود، قب، فل: بیامد دمان تا
 بنزد فرود
 ب ۴۵۷:
 (دوم): ط، هند، فل: ...
 از اختر بسر، قب: ... راز
 اختر بد آمد بسر
 ب ۴۵۸: قا: ... پرچوشنست، حظ:
 ... سبد کوه پر لشکرست
 (دوم): قا: ... نیزه
 دشمنست، مب: همه دز پر
 از ...
 ب ۴۵۹: قا، ط، هند، قب، لن، حظ،
 مب، فل: ... گفت مرد
 جوان
 (دوم): قا، ط، هند، قب،
 لن، حظ، مب، فل: ... غم
 چنین چند باشی نوان
 ب ۴۶۰: مب: مرا خود زمانه ...
 (دوم): قا، لن: زمانم ز
 بخشش فزون نشمری، ط:
 ... فرو نشمری، قب:
 زمانی ز ... فزون نشمری،
 حظ، مب، فل: ... فزون
 نشمری هند: زمانم ز

- لن: فرود آمد از درگه از...
 (دوم): لن: دلیران و ترکان
 ب ۴۷۰: ط، قب، فل: ... سواران و
 از گرز و... لن: ...
 سواران و از پرتیر، حظ: ز
 گردان سواران و از...
 ب ۴۷۱: لن: ... هامون بجای نبرد
 مپ: ... هامون زجای نبرد
 (دوم): قا، هند، لن، فل:
 کوه و سنگ اسب را خیره کرد
 ط: همه کوه و سنگ اسب را
 خیره کرد، قب: همه
 کوه... را خیره کرد، مپ:
 همی کوه و سنگ... حظ:
 همی کوه و سنگ آب را خیره
 کرد
 ب ۴۷۲: قب: بران گونه تا...
 (دوم): لن: سوار فرود...
 ب ۴۷۳: قا، حظ، فل: ... کشته بود،
 ط: ... همی کشته بود،
 قب، مپ: فراز و نشیبی...
 (دوم): قا، ط، حظ، فل:
 ... گشته بود مپ: سر و
 بخت... هند: سرنامداران
 ازان گشته شد (ظ الحاقی)
 ب ۴۷۴: ط بیت را ندارد، قب: ازو
 خیره...
- حظ: ... کمان کیانی...
 ب ۴۶۶: مپ: ... بنمود پشت
 (دوم): قب: خرامان
 بیامد... حظ: ... بیالا
 سپهر، مپ: ... بیامد ز
 زخم درشت
 سپس درقا و قب و هند عنوانی
 آمده است:
 قا:
 کشته شدن فرود بردست رهام
 گودرز
 قب:
 کشته شدن فرود بردست بیژن
 ورهام
 هند: کشته شدن فرود سیاوش
 ب ۴۶۷:
- (دوم): قا، ط، هند، لن:
 گراینده شد گرزهای...
 حظ: گراینده گرزهای...
 ب ۴۶۸: قا، ط، لن، مپ:
 عوکوس... کرهنای،
 قب، حظ: غوکوس...
 فل: همه کوش با...
 (دوم): قا و مپ: ... نای
 روئین و... ط، هند، قب
 و حظ: ... سرغین و...
 ب ۴۶۹: قا، ط، هند: فرود آمد از...

- ب ۴۷۹: ط بیت را ندارد ولن و هند نیز
(دوم): قا، حظ، مب، فل:
... دست و گرز از...
سپس در قب بیت زیر آمده:
همی خواست کان بر سرش بر
زند
بيك زخم خود و تنش بشکند
و در مب بیت زیر:
به بیژن درآمد چو شیر دژم
زماگه شد آن رخس خورم بخم
ب ۴۸۰: لن بیت را ندارد، قا: ...
رهام تیز اندر آمد پشت، ط،
هند: چو بیژن بدید اندر
آمد...
(دوم): حظ: ... هندی
پشت
در هند سپس بیت زیر آمده:
بزد بر سر آن سفت شیر مرد
فرود آمد از کار دست نبرد
ب ۴۸۱: قا: ... کتف آن مرد شیر،
ط، هند، لن، فل: ... سر
سفت آن مرد شیر، قب: ...
سرو سفت آن مرد شیر، حظ:
... بر سر و دوش آن نره شیر
مب: ... سر مرد کتف...
(دوم): قا، لن و مب: فرو
ماند از کار دست دلیر، ط،
- (دوم): مب: ... او
ندیدند...
سپس در قب بیت زیر آمده:
چو شد کارزارش ازین گونه
سخت
بدید آنکه با او نتابید بخت
ب ۴۷۵: قب، مب: ... با وی سوار
(دوم): نبه هیچ پیدا همی
یکسوار
سپس در مب عنوانی آمده
است:
رفتن فرود بدز از پیش ایرانیان
ب ۴۷۶:
(دوم): قا: ... دز شتابیده
رفت، ط، هند، حظ، فل:
... دز شتابید تفت، لن:
... دز بتابید تفت، مب:
... دز شتابید و تفت
ب ۴۷۷:
(دوم): قب، مب، فل: فرازو
نشیبی... لن: همی بر
فرازش همی...
سپس در لن بیت زیر آمده:
چو بیژن بدیدش بکردار مست
خروشان یکی تیغ هندی
بدست
ب ۴۷۸: ط بیت را ندارد ولن و هند نیز

- ب ۴۸۵: قا: بدزرفت و در را بیستند...
 لن: شد آن نامور مرد جنگی
 فرود
- (دوم): قب، حظ: ... نامور
 مرد جنگی فرود، لن: بدز در
 شد و در بیستند زوده، مب: سر
 نامور شیر...
 ب ۴۸۶: حظ: بشد تا پرستندگان...
 ب ۴۸۷:
- (دوم): قا، ط: ... روز و
 هنگام تاج، لن: بشد شاه را
 روز و هنگام... فل: ...
 شاه را نوز هنگام...
 ب ۴۸۸: قا، ط، هند، قب، لن، فل:
 ... غالیه جعد و مشکین...
 حظ: ... غالیه جعد مشکین
 کمند، مب: ... غالیه و جعد
 ...
 (دوم): قا: پرستنده و مادرش
 را بکند، فل: ... و مادر از
 سر بکند
- ب ۴۸۹: قا، حظ: ... جان گرامی
 فرود، لن: ... آن گزیده
 فرود
 (دوم): قا، ط، لن، فل:
 همه تخت موی و همه...
- حظ: فرود آمد از کار دست
 دلیر، قب، فل: فرو ماند از
 کار مرد دلیر
 هند: فرود آمد از کار مرد دلیر
 سپس در قب بیت زیر آمده:
 عمودی دگر بیژن گیو سخت
 بزد بر سر و ترگ آن نیکبخت
 ب ۴۸۲: قا: جوان همچنان خسته بازور
 و جوش، ط، هند: جوان
 همچنان خسته بازور و هوش،
 قب: چنان هم جدا گشت بازو
 و... لن: جوان همچنان
 خسته بازو و دوش، حظ: چنان
 هم جدا گشت بازو ز دوش،
 فل: چنان کش جدا گشت بازو
 ز دوش، مب: چنان هم جدا
 گشته بازو و دوش
 (دوم): لن: همی راند اسب
 ...
 ب ۴۸۳: قا و ط و هند و قب و لن و حظ و
 فل بیت را ندارد
 ب ۴۸۴: قا، ط، هند، قب، لن، حظ و
 فل بیت را ندارد، مب: ... و
 چندی از چاکران
 (دوم): شدند از ستوهی و
 زانده گران

- بهر بیژن نباشد یکی
(دوم): در حظ سفید مانده
سپس در لن این بیت آمده:
همی کند جان آن گزیده فرود
زبانش ز بیژن پر از گفت بود
ب ۴۹۶: قا، ط، هند: که برندهٔ پاك جان
من اوست، قب، لن: که برندهٔ
جان پاك من اوست، فل،
حظ، مب: که گیرندهٔ پاك جان
من اوست
(دوم): قا، ط، هند، مب،
فل: بروز جوانی زمان من
اوست، قب: بروز جوانی
هلاک من اوست، لن: بروز
جوانی زمانم من اوست، حظ:
بروز جوانی زیان من اوست
ب ۴۹۷: سپس در مب عنوانی آمده
است:
وفات یافتن و کشتن جریره
خود را بر سر او
ب ۴۹۸:
(دوم): ط: ... ز هفتاد
دست
ب ۴۹۹: مب بیت را ندارد
قا، ط، قب، لن: زمانی بباد و
زمانی بمیغ، هند: زمانی بناز
و زمانی بتیغ
- حظ: همه تخت موی و همه
کاخ دود، مب: همی داد
تخت مهی را درود، هند:
... تخت حصن و همه ...
ب ۴۹۰:
(دوم): قب: ... مویه
کردن ...
ب ۴۹۱:
(دوم): قا، قب، لن: ...
تنگ بسته میان
ب ۴۹۲:
(دوم): قا، ط، هند، قب،
لن، حظ، مب، فل: ... و
باره و کوه ...
ب ۴۹۳: حظ: ... نسوزد همی
(دوم): ط، هند: رخانم زغم
برفروزد ... حظ: زجانم دلم
بر ...
ب ۴۹۴: حظ: ... بایدن شدن(?)
(دوم): قا، لن، حظ، فل:
تن خویشتن بر زمین ...
ب ۴۹۵: قا: مگر بهر بیژن نیاید یکی،
ط، هند، حظ: که تا بهر بیژن
بیاید یکی، قب: که تا بهره
بیژن نیابد یکی، فل: که تا بهر
بیژن نیاید یکی، لن: که تا بهر
بیژن نباشد یکی، مب: که تا

- لن: ندیدی ز گیتی همی ...
 حظ: ندیدی بگیتی ...
 ب ۵۰۴: قا، ط، هند، قب، لن، مب،
 فل: بزاد و بکوری و ...
 حظ: برادر بکوری و ...
 (دوم): قا، هند، قب، حظ،
 فل: بران زیستن زار باید ...
 ط: بران زیستن بر بیاید
 گریست، لن: بدان زیستن بر
 بیاید ... مب: بران زندگانی
 بیاید ...
 ب ۵۰۵: ط: ... خاکست و بالین ز
 خشت، قب، لن، مب، فل:
 ... بالین اوی
 (دوم): ط: خنک آنکه جز
 تخم نیکی نکشت، قب،
 لن: ... اوی، مب: ... و
 راه و آیین اوی
 سپس در قا بیت زیر آمده:
 که شد کشته و آمد زمانش بسر
 بگاه جوانی بسان پدر
 ب ۵۰۶: لن، حظ: ... بر در دزد شدند
 (دوم): قا، هند: همی
 خویشان بر ... ط: همه
 خویش را بر ... قب: تن
 خویشان بر ... لن: همی
 خویشان بر زمی بر زدند
- (دوم): قا، قب: زمانی بگزر
 و زمانی بتیغ، ط، لن: زمانی
 بخنجر زمانی بتیغ (در حقیقت
 مصراعها مقدم و مؤخر آمده)
 هند: زمانی بخنجر زمانی
 بمیغ
 ب ۵۰۰:
 (دوم): قا، فل: زمانی خود
 ارد ز سختی رها، ط: زمانی
 ز سختی خود آمد رها، قب:
 ... قفا، لن: زمانی بدارد ز
 سختی رها، حظ: گرفتار ازو
 کی تواند رها، هند: زمانی ز
 سختی خود آرد رها
 ب ۵۰۱: ط: ... دهد گنج و تخت و
 سپاه، قب: ... و سپاه،
 لن: ... دهد تاج و تخت و
 کلاه، هند: ... دهد تخت و
 گنج و سپاه، فل: ... دهد
 گنج و تخت و کلاه
 (دوم): قا، ط، قب، لن،
 حظ، مب: ... غم و خواری
 و بند و چاه، هند: زمانی دهد
 فرّ و اورنگ شاه، فل: زمانی
 غم و خواری و بند و چاه
 ب ۵۰۳: همه: ... نژادی ...
 (دوم): همه: ندیدی ...

- ب ۵۰۷: قا، ط، هند، قب، لن، حظ،
مب، فل: جریره یکی آتشی
برفروخت
- ب ۵۰۸: قا: یکی تیغ الماس ازان
پس... ط، هند، لن،
حظ، مب، فل: ... ازان
پس بدست، قب: ...
بگرفت هندی بدست
- ب ۵۰۹: لن: شکم بر درید و...
(دوم): قا، قب، حظ، فل:
... از روی او خون و خوی
ط: ... بربال و بر خون و
خوی، لن: ... بر رخ بسی
خون و خوی، مب: ... از
خون و خوی، هند: ...
ریخت بر وی همی خون و
خوی
- ب ۵۱۰: حظ: ... فرخ پسر
(دوم): قا، ط، هند، فل: بر
جامه او یکی دشنه بود، قب:
بر او یکی آبگون دشنه بود،
لن: رخس پرزاب و دلش پر
زدوده، حظ: ببالین او دشنه تیز
سره، مب: رخس پرزآب و دلش
پر زدود
در فل سپس بیتی افزوده:
بیستاد و بگریست بر خویشتن
- ابر جان فرزند و آن کشته تن
ب ۵۱۱:
(دوم): قا، ط، هند، قب،
لن: ... بر درید و برش
جان...
ب ۵۱۲: قا، ط، هند، قب، لن: ...
دز گشادند ایرانیان
(دوم): ط: بغارت همه پاك
بسته میان
سپس در فل بیتهای زیر آمده:
بیامد همانگاه بهرام گرد
ابا زنگه شاوران هم نبرد
در دز گشادند و شد در زمان
بدیدار آن برگزیده جوان
بدیدند او را چنان کشته زار
بماندند هر دو چنان سوکوار
نخستین که در رفت بهرام بود
خود از بهر او دلش بدرام بود
ب ۵۱۳: مب: ... بهرام یل نزد
آن...
(دوم): مب: ز اندوه
گفتی... ط: ... اندوه
ش دلش چاره شد
سپس در قا و ط و قب و حظ و
مب و فل بیت زیر آمده:
فل، هند، قا، مب، ط:
بیامد بنزدیک فرخ فرود

قا: بیاران چنین گفت کز
کردگار، هند: ... از کردگار
(دوم): قب و حظ و فل: ...
و از گردش ...

ب ۵۱۸: قب این بیت را هم ندارد ولن
[در قب این بیت هم پس از بیت
بالا به دنبال بیت اضافی پس از
۵۲۵ آمده]

قا، ط، هند، فل: ... است
دست سپهر

ب ۵۱۹: قب این بیت را ندارد ولن [در
قب پس از بیت‌های ۵۲۵ آمده
بی اختلافی] ط: ... مداربد
شرم
(دوم): حظ: ... گرم

ب ۵۲۰: قب بیت را ندارد [و پس از
بیت‌های ۵۱۷ آورده بی
اختلافی]

(دوم): حظ: بسی خلعت و
پندها دادتان، مب: همی پند
و ...

ب ۵۲۱: قب بیت را ندارد (پس از بیت‌های
۵۲۵ آورده با اختلاف) قب: ز
خون فرودش چو ...

(دوم): قب: ... شرم و
اندرز ... لن: همان شرم
و ...

رخش پرز آب و دلش پرزدود
قب:

بیامد بیالین فرخ فرود
رخش پرز آب و دلش پرزدود
حظ:

بیامد بنزدیک فرخ فرود
لبش پرز تاب و دلش پرزدود
سپس در فل این بیت آمده:
همانگاه بهرام با درد و تاب
دور خساره زرد و دو چشمش
پر آب

ب ۵۱۴: قا: ... گفت این از پدر
(دوم): قب، مب، فل: همان
خوارتر مرد ... حظ: همان
خوارتر کشته شد زارتر

ب ۵۱۵: ط، قب: ... سیاوخش ...
لن: ... سیاووش ...

ب ۵۱۶: قا، ط، لن: بگردش همه کاخ
افروخته، قب: بگرد اندرش
آتش ... حظ، فل: بکردار
نی دزبرافروخته، مب: بکردار
در دزبرافروخته

(دوم): قب، حظ، مب، فل:
همان خان و ...

ب ۵۱۷: قب بیت را ندارد ولن [در قب
این بیت پس از بیت اضافی
۵۲۵ آمده]

- ب ۵۲۲: قب این بیت را هم ندارد [و پس از بیت‌های ۵۲۵ آورده]
قب، لن، حظ، فل: ... و
از بیژن ...
(دوم): ط: نیامد بگیتی ...
لن: نباید بگیتی ...
- ب ۵۲۳: حظ: همانا بیامد ... فل:
بیامد همانگه سپهدار ...
- ب ۵۲۴: قا، قب، حظ: ... و چون
گیو و گندآوران، ط، هند:
... گیو و چو گندآوران،
لن: ... چو گودرز و گیو و چو
گندآوران
(دوم): قب: بزرگان
ایران ...
- ب ۵۲۵: لن: ... بسد کوه شد
(دوم): قا، ط، هند، لن:
بیامد دمان تا بی اندوه شد،
قب، حظ: بیامد دمان تا بانبوه
شد، مب، فل: بیامد دمان تا
بی انبوه شد
سپس در قب بیت زیر آمده:
سپاه و سپهد سوی دز کشید
چو بهرام روی بزرگان بدید
و به دنبال آن [در قب] بیت‌های
۵۱۷ و ۵۱۸ و ۵۱۹ و ۵۲۰ و
۵۲۱ و ۵۲۲ را آورده که
- اختلافات آن در جای خود قید
شد. و سپس این بیت‌ها را
آورده:
بزرگان ببالین اوی آمدند
پشیمان و دل دردجوی آمدند
چو آمد به بالین آن کشته بر
بدیدش فگنده بر آن تخت زر
ب ۵۲۶: ط: بیامد ببالین ... قب: چو
ان شاه را دید کشته بزار
(دوم): لن، مب: بدان
تخت ...
ب ۵۲۷: قا، ط، لن: ... با آب چشم
حظ: بیک بهرام پر آب
چشم(?)
ب ۵۲۸:
- (دوم): قا: برو انجمن
گشت ...
سپس در ط عنوانی آمده
است:
آمدن ایرانیان ببالین فرود
ب ۵۲۹: ط بیت را ندارد
لن، حظ و مب: ... بدان
تخت عاج
(دوم): قا: ... بپاکی ساج
ب ۵۳۰: قا: سیاوخش بد خفته بر ...
قب: سیاوخش خفتست
بر ... لن: سیاوش بد ...

گیو
جز او نامداران و گردان نیو
هند:
خروشان پس آنگاه گودرز و
گیو
همان نامداران و گردان نیو
هند، قب و قا:
همه چشم پر آب و دل پر زهوی
بطوس سپهد نهادند روی
ب ۵۳۳: ط و لن و فل بیت را ندارد و
پس از بیت اضافی دنبال ۵۳۴
آورده:
قا، ط، هند، قب، لن: که
تندی... مب: که تندی...
آرد بیار
سپس در قب بیت‌های زیر آمده:
نویسنده با هر کسی تند بود
بهر کار ازان رای او کند بود
چو خواهد که باشد ز هر چیز
بیش
بماندست خیره دران خوی
خویش
چو یزدان سرشتش چنان آفرید
زداد خداوند نتوان رهید
ب ۵۳۴: قایت را ندارد و مب و هند و فل
ط: خروشان پس آنگاه گودرز و
گیو، قب: ... گفت با طوس

(دوم): قا، لن: بدییای
زربفت و زرین کمر، ط،
هند: بدییای زربفت
زرین کمر، قب: ... جوشن
و گرز و تیغ و کمر، حظ: ...
جوشن و گرز و زرین کمر
ب ۵۳۱: قب، مب: بدوزار...
(دوم): قا: جز او نامداران و
گردان نیو، ط، هند: جزان
نامداران و گردان نیو، فل،
لن: جزین نامداران و گردان
نیو حظ: همان نامداران و
گردان نیو، مب: ... و فرهاد
نیو
سپس در فل بیتی آورده:
بگفتند يك با دگر پهلوان
هر انكس که بد نامدار از گوان
ب ۵۳۲: مب بیت را ندارد و فل پس از
بیت ۵۳۷ آورده این بیت را
قا، ط، هند، لن: ...
طوس پر شد ز خون جگر
(دوم): قا: ... و ز بهر پسر
سپس بیت‌های زیر در قا و هند
آمده است؛ در قب بیت دوم
فقط آمده:
قا:
خروشان پس آنگاه گودرز و

گودرز و گیو

(دوم): قب: جزین نامداران و گردان نیو، لن: بگسته‌م و گرگین و گردان...

سپس در ط و لن بیت زیر آمده: همه چشم پر آب و دل پر زهوی بطوس سپهد نهادند روی

و سپس در ط و لن بیت ۵۳۳ اساس آمده

ب ۵۳۵: قا، ط، هند، لن، مب، فل: که تیزی...

(دوم): قا، ط، هند، لن، مب: ... که تیزی کند...

ب ۵۳۶: ط، هند، قب، فل: ... برین سان...

(دوم): قا: بدین فرو بالا و زور و میان، ط: ... فرو بالای برز و میان، لن، هند: بدین فرو و بالا و برز و میان حظ: ... یال مهان

ب ۵۳۷: قب، لن، حظ، مب، فل: ... به تندی و تیزی...

(دوم): قا، ط، قب، مب: زرسپ سپهدار...

سپس در فل بیت‌های ۵۳۲ و ۵۳۳ و ۵۳۴ آمده است

ب ۵۳۸: قب: ... ریوتیز، لن: ز

تندی...

(دوم): قا، هند، لن، حظ، فل: ... بخت مانند چیز ط: بماند از بد بخت مانند چیز، قب: بند از بد چرخ مانند حیز، مب: ... ما بند چیز

ب ۵۳۹: قا: هنر یا خرد در دل... ط، هند: هنر با خرد... کند،

قب، لن، حظ، فل: هنر با خرد... مب: هنر با خرد در

سر مرد تند

(دوم): لن: هند: ... بزنگار کند، فل: ... گرددز

ژنگار...

ب ۵۴۰: قا، ط، هند، قب، لن، حظ، مب، فل بیت را ندارد

ب ۵۴۱: قا، ط، هند، قب، لن، حظ، ومب، فل، بیت را ندارد.

ب ۵۴۳: قب: ... تخت عاج، فل: ... تخت رز(؟)

(دوم): قا، ط، هند، لن: ابا جوشن و تیغ و گرز و کمر،

قب: بدیبا و زرینه و طوق و تاج مب: ... زربفت زرین کمر

فل: به دیبای زرین و زرین کمر

ب ۵۴۴:

- ب ۵۴۵: (دوم): قب: ... کافور
می‌خواستند، مب: گل و
سنگ و ...
- ب ۵۴۶: (دوم): قا، هند، قب، لن،
حظ، مب، فل، هند (با خط
الحاقی بالای سطر): تنش را
بدیق و گلاب و ... ط: بدیق
و بعنبر و بقیر و بمشک.
- ب ۵۴۷: قا، ط، هند، قب، لن، حظ،
شیردل مرد با
کام و ناز، ط، هند، حظ،
فل: ... شیردل مرد با نام و
ناز، قب، لن: ... شیردل
مرد گردن فراز مب: ...
شیردل مرد با نام و داد؟
- ب ۵۴۸: قا، ط، هند، قب، لن، حظ،
مب، فل، بیت را ندارد
- ب ۵۴۹: لن: ... باشیم دیر
- ب ۵۵۰: قب: ... نماند ز ... حظ:
رهایی نیابد ازو بار و برگ،
مب: ... سندان بگرید ز
مرگ
- (دوم): قا، ط، هند، لن:
... ازو بیخ و برگ، حظ: دل
سنگ و سندان بترسد ز مرگ
(مصراعها در حظ مقدم و مؤخر
است)
- در فل سپس بیتی آمده است:
ز مرگ ار چه بیهوده کاریست
سیم
دل از یاد او می شود بدو نیم

واژه‌نامه

- آراستن لب به گفتار سرد: سخن مایوس کننده
گفتن، حرف نامطلوب زدن: ب ۱۸۰
آراستن می: مجلس می‌گساری برپا کردن:
ب ۱۰۶
- آرزوی کسی دل غسل شدن: مایوس شدن
وی: برآورده ناشدن خواست او: ب ۷
آرمیدن از...: تحمل دوری کردن،
شکیفتن...: ب ۲۶۷
آزار: رنجش، ملال: ب ۶۶
آزردن: رنجه گشتن، رنج بردن: ب ۴۸
آزردن کس را: رنجانیدن وی، رنجه داشتن
او: ب ۳۰
آزرم (شرم و...) : حیا، عفاف: ب ۵
آسیمه‌سر: برآشفته، مضطرب: ب ۳۳۵
آشتی خواستن: صلح جستن، دوستی
طلبیدن: ب ۲۸۰
آشفته (شدن...) : خشمگین شدن، عصبانی
گشتن: ب ۲۶۲
آشنایی دادن: باز شناختن: ب ۲۲۰
آفرین خواندن: ستایش کردن، تحسین
نمودن، دعا نمودن: ب ۶
آفرین کردن: درود فرستادن، ستایش کردن:
- «آ»
آئین: راه و رسم، روش: ب ۲۹، ۲۳۶
آئین تخت و کلاه: راه و رسم پادشاهی، اصول
حکومت: ب ۳۰
آئین و فرمان (نگه‌داشتن...): رعایت کردن
روش و دستور؛ ب ۲۹
آب: اشك: ب ۵۴۰
آب از دو چشم باریدن: گریستن، اشك
ریختن: ب ۵۴۰
آب کبود (دشنه چو...): کنایه از برآ، برنده:
ب ۵۱۰
آب مژه (به... رخ شستن): اشك ریختن،
بسیار گریختن: ب ۳۴۱
آتش برزین: نام آتشکده‌ای است و در این بیت
کنایه از دلاوری و سرعت در جنگ است:
ب ۲۱۵
آتش تیز: آتش فروزان و مشتعل: ب ۳۱۴
آذرگشسب: نام آتشکده گشتاسب که در بلخ
بوده و مطلق آتشکده را نیز گفته‌اند:
ب ۲۸۷
آراستن (دل...): پاک کردن دل از دشمنی،
ترك کینه و دشمنی گفتن: ب ۲۸۰

- ب ۲۰۵
آگاهی آمدن به: خبر رسیدن: ب ۷۲
آگندن: پُر کردن، انباشتن: ب ۱۵
آلت ساز: ساز و برگ: ب ۱۳۱
آمدن (به خاک اندر...): به زمین افتادن، سقوط کردن: ب ۲۸۴
آمدن رای: اندیشه به ذهن خطور کردن: ب ۲۳۷
آمدن زمان: فرار رسیدن اجل، مرگ در رسیدن: ب ۴۶۲
آمدن... زیان: آسیب رسیدن، صدمه دیدن: ب ۶۵
آمدن شکست: تباه شدن، ضایع گشتن: ب ۳۲۰
آوا (برخاستن...): بلند شدن صدا: ب ۲۱۸
آوای کوس (برخاستن...): بلند شدن بانگ طبل: ب ۱۱۱
آورد کردن: نبرد نمودن، پیکار کردن: ب ۳۹۴
آهن: کنایه از اسلحه ← در آهن بودن: ب ۲۷۴
آهو پیکر: منقش به تصویر آهو: ب ۱۵۰
ابر خیره (= بر خیره): بیهوده، عبث: ب ۳۹۱
اختر: پرچم، درفش: ب ۱۷
اختر کاویان: پرچم منسوب به کاوه آهنگر، درفش سلطنتی: ب ۱۸۸
ار (= اگر): ادات شرط: ب ۲۰۸
ارجمند: گرامی، با ارزش: ب ۴۵۲
از باد سرد بد یافتن: کنایه از آسیب و آزار دیدن: ب ۳۲
از بُن: اصلاً، بطور کلی: ب ۱۱۸، ۸
از پیمان کسی گذشتن: عدول کردن از عهد
- میثاق او، برگشتن از...: ب ۲۹
از جای اندر آمدن: حرکت کردن: ب ۱۴۳
از جگر برکشیدن (باد سرد...): آه دردناک بر آوردن، متأسف شدن: ب ۳۵۳
از در: درخور، لایق، شایسته: ب ۱۲۴، ۲۲۴
از رای کسی گذشتن: تجاوز کردن از فرمان او، ترك امر او نمودن: ب ۴۳
از میان برکشیدن (تیغ...): شمشیر از کمر بر آوردن: ب ۴۳۳
ازدهای دژم: در این بیت کنایه از اسب است: ب ۳۵۲
ازدهای دژم: در اینجا کنایه از گیو است: ب ۳۶۱
اسب (برانگیختن...): اسب را به جولان در آوردن: ب ۳۰۰
اسپری شدن (زمانه...): روزگار به سر آمدن، سپری شدن عمر: ب ۴۶۰
اسیران کردن: به اسیری بردن: ب ۴۹۲
افراز: فراز، بلندی: ب ۱۱۸، ۳۳۹، ۳۸۸
افراز بالا: بلندی کوه، فراز کوه: ب ۳۶۰
افسر: تاج، کلاه: ب ۱۸، ۲۴۱
افکنده (سرو...): سرو به خاک افتاده، کنایه از سیاوش: ب ۲۰۰
اگر: یا: ب ۲۹۳
انبوه: آبادی، شهر: ب ۷۷، ۵۲۵
انجمن: محفل، جمع: ب ۱۱۰
انجمن گشتن: جمع شدن، گرد آمدن: ب ۵۲۸
اندازه بودن (نیست): تناسب داشتن، به قرار و قاعده بودن: ب ۳۴۳

- اندازه گرفتن: قیاس کردن، سنجیدن: ب ۴۴۴
 اندر آمدن: حرکت کردن: ب ۱۲۳
 اندر آمدن (به زین...): سوار بر اسب شدن:
 ب ۲۱۸
 اندر آمدن ز جای (چوکوه...): با وقار حرکت
 کردن: ب ۱۴۳
 اندر آمدن سرشک به مژگان: گریستن، به گریه
 درافتادن: ب ۲
 اندر آوردن سر به ابر: برافراخته شدن،
 برکشیدن: ب ۲۰
 اندر خور: شایسته، سزاوار: ب ۲۲۷
 اندرز کردن: پند دادن: ب ۲۴۵
 اندر کشیدن: باز کشیدن: ب ۳۳۲
 اندکی: قلیلی، کمی: ب ۴۹۵
 اندیشه دل: تشویش خاطر، دل مشغولی:
 ب ۶۷
 اندیشه کردن: فکر کردن: ب ۴۱۱
 اندیشیدن از: بیم داشتن، نگران بودن:
 ب ۱۶۹
 اندیشیدن بزم: در فکر سور و سرور بودن:
 ب ۳۱۱
 اورنگ: فرو شکوه: ب ۹۲
 ایچ: هیچ: ب ۳۴
 ایدر: قید است: اینجا: ب ۲۳۵، ۲۵۴
 ایدون: قید است، چنین: ب ۱۶۳، ۳۳۷
- «ب»
 بادپای: اسب تیزتگ: ب ۳۰۲
 باد سرد از جگر برکشیدن: آه کشیدن، افسوس
 خوردن: ب ۳۵۳
- بادی: باشی (فعل دعایی): ب ۱۹۹
 بار: بر، ثمر، میوه: ب ۱۹۸
 بارگی: اسب: ب ۳۸۰، ۴۰۵
 بارگیر: اسب و دیگر حیوانهای بارکش:
 ب ۴۰۱
 باره: اسب: ب ۱۱۶، ۱۷۰
 باره: قلعه، دژ: ب ۳۲۵، ۴۳۸، ۴۵۵
 باره دستکش: اسب رام و دست آموز: ب ۳۸۸
 باریدن... جوی خون: اشک بسیار ریختن،
 بشدت گریستن: ب ۵۴۸
 باز آمدن: برگشتن: ب ۳۴۱
 باز جای شدن: به جای اول برگشتن: ب ۳۰۲
 بازداشتن آرزو: مانع برآورده گشتن مراد شدن:
 ب ۶
 بازگشتن از کسی: نومید شدن از وی، انصراف
 جستن: ب ۳۹۴
 بازگشتن (ز ره...): مراجعت کردن،
 منصرف شدن: ب ۲۶۸، ۳۲۶
 بازی برآوردن: بازیگری کردن: ب ۴۹۸
 بازیگر: شعبده‌گر: ب ۴۹۸
 با سپهر راست بودن: برابر و همتای آسمان
 بودن: ب ۱۴۶
 با فر و کام: شکوهمند و کامروا، به آرزو
 رسیده: ب ۱۳۵
 با کام و ناز: کامروا و مرفه: ب ۱۴۹
 باگوشوار (شهریار...): شاه بزرگ
 والا پایگاه: ب ۳۴۴
 بالا: بلندی، قامت: ب ۴۰۲، ۵۲۹
 بالا (تیغ...): سر کوه، سر تپه و بلندی:
 ب ۲۷۱

- بالا (= بالای = بالاد): اسب: ب ۱۰۶
 بالین: بستر، کنار: ب ۵۲۶
 بانگ: آواز، صدا: ب ۱۲۸
 ببر بیان: ببر بزرگ و دلیر و شاهانه: ب ۳۱۳
 پیا: ایستاده، مراقب: ب ۲۶
 پیای (داشتن...): استوار ساختن، قائم کردن: ب ۱۴۳
 بتگر: بت تراش: ب ۲۰۳
 بتندی: قید است، سریعاً، شتابان: ب ۱۷۰، ۱۷۱
 بجا آوردن: انجام دادن، عمل کردن: ب ۱۶۶
 بجز: قید است، جز: ب ۳۳۶
 بخت: طالع، اقبال: ب ۳۱۰
 بخشش: مقدر، قسمت: ب ۴۶۰
 بخیره: عبث، بیهوده: ب ۲۵۲
 بد آمدن بر کسی: بدی و آزار رسیدن بر وی: ب ۶۶
 بد اندیش: دشمن، خصم: ب ۵۱
 بدخویی: زشت خویی، زعارت، ناسازگاری: ب ۹
 بد(یافتن...): آسیب دیدن، رنجه شدن: ب ۳۲
 بر: سینه و بدن: ب ۱۷۴
 بر: نزد، پیش: ب ۳۸۷
 برآشفتن: خشمگین شدن: ب ۱۵۶، ۳۸۲
 برآمدن: بالا آمدن: ب ۴۵۵
 برآمدن خورشید به خم سپهر: طلوع کردن خورشید، بالا آمدن آن: ب ۴۶۶
 برآوردن گرد به خورشید: زیر و رو کردن،
- ویران ساختن: ب ۴۴۵
 برادر پدر: عم، عمو: ب ۲۸۱
 برافروختن: مشتعل شدن: ب ۴۵۲
 برافروخته: مشتعل، سوزان: ب ۵۱۶
 برانگیختن اسب: اسب را به جولان درآوردن: ب ۳۰۰
 بر جای فرو داشتن: ایستانیدن، ثابت نگه داشتن: ب ۱۵۶
 برج بره: برج حمل: از صورتهای دوازده گانه فلکی: ب ۱۱
 بر چشم ناپدید شدن: مفقود گشتن، نامرئی شدن: ب ۲۸۵
 برخاستن آوا: بلند شدن صدا: ب ۲۱۸
 برخاستن آوای کوس: بلند شدن بانگ طبل: ب ۱۱۱
 بر خرامیدن: به ناز و آهستگی راه رفتن: ب ۳۸۸
 برخیره: بیهوده، عبث: ب ۲۵۷، ۲۸۱
 برخیره خیر: عبث، بیهوده: ب ۳۲۱
 بر دریدن: دریدن، شکافتن: ب ۴۳۲
 بر دل غم آوردن: افسرده ساختن آن، مغموم شدن: ب ۲۶۱
 بردل یادآوردن: متذکر شدن، به ذهن خطور دادن: ب ۲۲۵
 بردن نماز: تعظیم نمودن، ستایش کردن: ب ۲۰۵
 بردوختن: دوختن، متصل ساختن: ب ۲۸۳
 بُرز: قد و قامت: ب ۵۳۶
 برزدن (خویشتن بر زمین...): خود را به زمین

- افگندن، خودکشی کردن: ب ۵۰۶
 بُرز کوه: بلندی کوه، فراز کوه: ب ۱۱۹
 برزمین برزدن (خویشتن...): خود را به زمین
 افگندن، خودکشی نمودن: ب ۵۰۶
 برسان: بماند: ب ۱۷۶، ۳۰۵
 پرستار پیکر (درفش...): درفشی که برزمینه
 آن نقش پرستاری رسم شده باشد:
 ب ۱۴۰
 بر سر کشیدن: صعود کردن، به بالا راه یافتن:
 ب ۴۳۳
 بر شدن: بالا رفتن: ب ۱۷۶
 بر شکستن (لشکر به هم...): تار و مار کردن
 سپاه: ب ۳۶۲
 بر فروختن (روان...): مشتعل گشتن روح:
 ب ۳۰۱
 بر فسوس: عبث، بیهوده: ب ۲۹۹
 بر فشاندن (خون باسمان...): کنایه از بسیار
 خونریزی بودن، دلاوری داشتن: ب ۱۴۱
 بر کشیدن: بیرون آوردن: ب ۲۳۸
 بر کشیدن (به زه...): زه کمان را استوار
 ساختن: ب ۲۸۲
 بر کشیدن (تیغ از میان...): بر آوردن شمشیر
 از کمر: ب ۴۷۹
 بر کشیدن کمان: بیرون آوردن کمان، بردست
 گرفتن آن: ب ۲۷۱
 بر کندن (ز بُن...): از ریشه کندن، واژگون
 ساختن: ب ۳۱۶
 برگردانیدن اسب: عقب نشینی کردن، ترسان
 شدن و هزیمت شدن: ب ۳۹۸
 برگرفتن (کلاه ز سر...): کلاه به نشانه سوک
 و عزا از سر برداشتن: ب ۳۰۳
 برگرفتن (لب ز هم...): به سخن درآمدن:
 ب ۴۹۰
 برگزیدن: انتخاب کردن: ب ۴۰۷
 برگستوان: زین و پوشش از نوع زره، برای
 اسب و فیل: ب ۴۱۰، ۴۳۶
 برگشادن: آماده کاری شدن، آهنگ کاری
 کردن: ب ۲۷۹
 برگشادن جنگ: کنایه از آماده جنگ شدن،
 آغاز کردن آن: ب ۳۵۰
 برنشستن: سوار بر اسب شدن: ب ۱۱۶
 برون تاختن: حمله بردن، بیرون دويدن:
 ب ۲۶۴
 بروهای پُرتاب: ابروهای پرچین، کنایه از
 خشمگینی و تندگی: ب ۳۳۱
 برهنه: لخت، بی پوشش: ب ۲۰۱
 بریدن پای: پا را قطع کردن: ب ۵۰۹
 بزاری: نالان، گریان: ب ۴۸۷
 بز: زرین، طلایی: ب ۱۴۸، ۲۳۸
 بزم (اندیشیدن...): سورا سورا فکر کردن:
 ب ۳۱۱
 بس: قید است: ب ۲۳۳
 بس بودن: کافی و بسنده بودن: ب ۱۰۷
 بستن: جبران کردن: ب ۳۲۰
 بستن کمر: آماده شدن: ب ۳۱، ۹۱
 بستن میان به کین کسی: آماده انتقام کشی
 شدن: ب ۲۱۹
 بسته داشتن: بستن: ب ۱۷۰
 بسنده بودن با کس: حریف وی بودن: ب ۴۲۴
 بسیار مر: پر شمار، کثیر: ب ۲۱۳

- تبار، ظاهر ساختن اصالت: ب ۹۶
 به جا رهایی یافتن: زنده ماندن: ب ۲۶۱
 به چیز داشتن (گیتی...): اهمیت دادن و اعتبار قائل شدن برای دنیا: ب ۳۹۲
 به خاک اندر آمدن: به زمین افتادن، سقوط کردن: ب ۲۸۴
 به خاک سپاردن: تدفین نمودن، دفن کردن: ب ۱۱۶
 به خم سپهر برآمدن خورشید: طلوع کردن خورشید و بالا آمدن آن: ب ۴۶۶
 به خون غرقه بودن: کشته شدن، هلاک گشتن: ب ۳۴۹
 به درد جگر: غصه دار، اندوهگین: ب ۲۱۹
 به دو نیم زدن: شقه کردن، دو نیمه نمودن: ب ۱۶۴
 به روی (کشان...): در حالی که چهره برخاک است کشیدن: ب ۱۶۱
 به روی دانستن کس را: وی را به سیما و قیافه شناختن: ب ۱۲۲
 به زه برکشیدن شیز: زه کمان را استوار کردن، آماده تیراندازی کردن کمان را: ب ۲۸۲
 به زه کردن (کمان...): کمان را زه کردن: ب ۳۳۲
 به زین اندر آمدن: سوار اسب شدن: ب ۲۱۸
 به سر داشتن: بر بالای سر داشتن: ب ۱۴۸
 به شرم آوردن (دل...): خجل گشتن، آزرم داشتن: ب ۲۵۸
 به غارت میان بستن: آماده تاراج کردن شدن، آهنگ تاراج نمودن: ب ۵۱۲
 به فرمان رفتن: اطاعت کردن، طبق دستور بفروختن: بیافروختن، مشتعل شدن: ب ۴۵۳
 بکردار: مانند، شبیه: ب ۷۳، ۴۰۹، ۴۱۴
 بکردار آتش: مانند آتش، سرعت، شتابان: ب ۲۹۱
 بمژده: برای بشارت: ب ۲۳۴
 بندها (ز کسی گشادن): حل شدن دشواریها به دست وی: ب ۲۸
 بنوی: قید است: بتازگی، دوباره: ب ۴۱۶
 بودن پایاب: طاقت بودن، توانایی داشتن: ب ۳۳۱
 بوس دادن دست: دست بوس کردن، احترام نهادن: ب ۲۲۳
 به: بهتر، نیکوتر: ب ۲۶۶
 به آمدن: بهتر به نظر رسیدن، مورد پسند بودن: ب ۴۰۷
 به ابر اندر آوردن سر چیزی: بر افراختن آن چیز، بلند کردن آن: ب ۲۰
 به باد شدن: نابود شدن، نیست گشتن: ب ۳۴۸
 به بند اندر آوردن: (فسیله...): گرد آوردن آن، جمع کردن: ب ۷۶
 به بند اندر بودن (خورشید...): ناپیدا بودن خورشید: ب ۱۱۳
 به پا آوردن (سر...): زیر پا گذاشتن، واژگون ساختن: ب ۱۶۶
 به پای پویدن: پیاده رفتن: ب ۳۹۵
 به پای داشتن: برافراشتن، بلند کردن: ب ۱۴۳
 به تندی بسودن کسی: با شتاب به وی پرداختن، سرعت با او درگیر شدن: ب ۱۷۱
 به جا آوردن: انجام دادن: ب ۱۶۶
 به جا آوردن نژاد و گهر: نشان دادن اصل و

- عمل کردن: ب ۵۶
 به کار آمدن: مفید واقع شدن، سودمند بودن:
 ب ۲۳۹
 به کیفر بردن: مورد داوری قرار دادن: ب ۳۸۴
 به کین آمدن: برای انتقام جویی آمدن: ب ۲۹۶
 به کین کسی کمر بستن: آماده انتقام از وی
 شدن: ب ۹۶
 به گفتار سرد لب آراستن: به تندی و خشونت
 سخن گفتن، سخن یأس آور گفتن:
 ب ۱۸۰
 به لشکر کمر بستن: ب ۳۱
 به مشت آوردن (دشمنان...): بر دشمن
 مستولی شدن، چیرگی یافتن بر دشمن:
 ب ۳۵۸
 به هم بر شکستن (لشکر...): تار و مار کردن
 آن: ب ۳۶۲
 بهی: خوبی، فرخی: ب ۴۴
 بیابان... کوفتن: طی طریق کردن در بیابانها:
 ب ۶۱
 بیابان و فرسنگها شمردن: راه بسیار طی کردن:
 ب ۶۹
 بی پدر کردن فرزند خُرد: یتیم نمودن کودک
 صغیر: ب ۳۶۳
 بی تار و پود (مرد...): سبکسر، ناپخته،
 ناخویشتن دار: ب ۲۳۰
 بی جان کردن: کشتن، هلاک ساختن:
 ب ۲۷۸، ۴۴۷
 بی خرد: عاری از عقل، سبکسر: ب ۳۵۶
 بیدادگر: ظالم، ستمکار: ب ۵۱۸
 بیدار: دل آگاه، هشیار: ب ۸۳، ۱۷۸، ۲۰۷
- بیدار شاه: شهریار دل آگاه، هوشمند: ب ۲۵
 بی دانشی: جهل، ناآگاهی، غفلت: ب ۳۶۰
 بی رنج: بی آزار، نامتجاوز: ب ۳۳، ۳۴
 بی روان (تن...): کالبد بی روح: ب ۳۵۶
 بی شمار: بسیار، انبوه: ب ۱۷۷
 بیش و کم: قید است: کم و زیاد، مجموعاً:
 ب ۲۱۷
 بیش و کم خواستن موئی از کسی: گزند
 خواستن برای کسی به مقدار کم:
 ب ۴۰۴
 پیشی: افزونی، بزرگی: ب ۳
 بی کام دل: ناخواسته، بناچار: ب ۴
 بیکبارگی: قید است، یکسره، کاملاً: ب ۳۸۰
 بی کیار، بی گیار (?): شتابان، بی درنگ:
 ب ۱۵۷
 بیگانه کس: دیگری: ب ۱۰۷
 بیم: ترس، هراس: ب ۳۳۹
 بی مایه: پست، بی ارزش: ب ۴۹
 بی مایه دستور: سبکسر، بی تأمل: ب ۳۲۳
 بیم و باک: ترس و هراس: ب ۱۶۲
 بینا دل: دل آگاه، بصیر: ب ۲۰۹
 بی هنر: بی کفایت، نالایق: ب ۲۵۱
- «پ»
 پاره شدن (دل...): متحسر شدن، غمین
 گشتن: ب ۵۱۳
 پاسخ آوردن: جواب دادن: ب ۱۷۹
 پاك: قید است، کاملاً، تمام: ب ۳۱۸، ۴۹۱
 پای (به اسب اندر آوردن...): سوار اسب
 شدن: ب ۲۹۱

- پایاب: تاب و توان، طاقت: ب ۳۳۱
 پایمرد: میانجی، واسطه: ب ۹۸
 پدرام: شاد، آرام: ب ۲۷۳
 پدید آمدن مرد از مرد: تمایز یافتن پهلوان از
 حریف، مشخص شدن دلیری کسی از
 دیگری: ب ۳۸۹
 پذیرفتن خرام: قبول کردن دعوت: ب ۲۴۰
 پذیره شدن: پذیرا گشتن، استقبال نمودن:
 ب ۱۹۵
 پر آب چشم: گریان، زاری کنان: ب ۵۲۷
 پر آزار گشتن از: رنجیدن، مورد ایذا قرار
 گرفتن: ب ۳۴۶
 پر آواز گشتن: هیاهو برخاستن: ب ۴۳۴
 پر از جوش دل: پرهیجان، مضطرب: ب ۸۷
 پر از گرد: خاک آلود: ب ۳۳۵
 پر اندوه سر: برآشفته، ناراحت و غمگین:
 ب ۳۴۰
 پر اندیشه: متفکرانه، اندیشناک: ب ۱۶۷
 پرتاب (بروهای...): ابروهای پرچین، کنایه
 از خشمگینی: ب ۳۳۱
 پر جفا: ستمگر، ظالم: ب ۴۸
 پر خاشجوی: ستیزه‌گر، عاصی: ب ۱۶۱
 پر خرد: خردمند، دانا: ب ۲۸۶
 پر خون (دل...): اندوهگین، متأثر: ب ۳۰۴
 پرداختن جای: جای خالی کردن، از میدان
 در رفتن: ب ۲۳۷
 پر درد گشتن دل: غصه‌دار شدن، اندوهگین
 گشتن: ب ۷۴
 پرده سرای: سراپرده، خیمه و چادر، شبستان:
 ب ۱۸
- پُر از دود بودن دل: اندوهگین بودن، ماتمزه
 بودن: ب ۷۸
 پُر زباد (سر...): ممتلی از نخوت، پرغرور:
 ب ۳۳۴
 پر ز خشم: بر افروخته، خشمگین: ب ۵۲۷
 پر ز دود: متحسّر، افسرده: ب ۴۱۱
 پر ز غم: غمگین، متحسّر: ب ۳۸۷
 پر ز کین (دل...): کینه‌ور، انتقام‌جو:
 ب ۳۰۷، ۲۹۰
 پر ز کینه: مملو از انتقام: ب ۳۸۷
 پرستار: خدمتگار: ب ۴۹۶
 پرستار پیکر درفش: پرچمی که منقش به تصویر
 پرستار است: ب ۱۴۰
 پرستندگان: خدمتگاران: ب ۳۳۸، ۴۸۶
 پرستنده: خدمتگار: ب ۳۲۴، ۴۵۳
 پرسش: سؤال کردن، پرسیدن: ب ۱۷۵
 پُرکین: انتقام‌جو: ب ۳۳۴
 پُرمایه: خردمند و با دانش، اصیل: ب ۶۴،
 ۳۴۲
 پُرهتر: هنرمند، شایسته: ب ۲۶۰
 پسِ پشت: متعاقب، دنبال: ب ۱۳۳
 پسند آمدن: مورد قبول واقع شدن: ب ۵۶
 پسودن: لمس کردن: ب ۱۷۱
 پشت آوردن: هم پشتی کردن، یکی شدن،
 متفق شدن: ب ۳۵۸
 پشت کس (دیدن...): گریختن او، ناظر فرار
 او بودن: ب ۳۷۸
 پشت (نمودن...): باز گشتن، روی
 گردانیدن: ب ۳۸۱
 پند کسی با کسی جفت بودن: مورد قبول واقع

- پیلان کوس: فیلهای حامل طبله‌های بزرگ: ب ۵۵
- پیل پیکر درفش: پرچمی که برزمینه آن نقش فیلم رسم شده باشد، درفش خاندان طوس: ب ۲۰، ۱۳۰
- پیمان: عهد، میثاق: ب ۲۹
- پیوند: بسته، خویشاوند، قوم و خویش: ب ۲۵۹
- «ت»
- تابنده: درخشان، فروزان: ب ۴۴۸
- تابیدن: درخشیدن، پرتوافگندن: ب ۱۶
- تابیدن: تاب داشتن، طاقت آوردن: ب ۳۰۹
- تاختن: تیز شتافتن، حمله بردن: ب ۴۷۷
- تاختن آوردن: حمله بردن: ب ۱۰۹، ۲۶۳
- تاختن اسب: به شتاب انگیزختن اسب: ب ۴۸۲
- تاراج: غارت کردن: ب ۴۹۱
- تازه بردن (نیست) (رخ نامداران...): مقبول بزرگان نبودن، مایه ناخشنودی بزرگان بودن: ب ۳۴۳
- تازی: اسب عربی نژاد: ب ۳۳۴
- تازی اسبان: اسبهای عربی نژاد: ب ۵۰۸
- تازیانه: شلاق: ب ۱۶۰
- تازیانه زدن: چوب زدن، تنبیه کردن: ب ۳۸۲
- تبه کردن: ضایع ساختن، تلف نمودن: ب ۳۱۱
- تبه گشتن: ضایع شدن: ب ۴۸۴
- تبیله: دهل: ب ۱۲، ۱۲۸
- تخت عاج: تخت ساخته شده از عاج: ب ۴۸۷
- تخم: نسل، نژاد: ب ۲۱، ۹۵، ۲۰۴
- شدن پند برای او: ب ۲۶۲
- پور: فرزند، زاده: ب ۹۵
- پوشیدگان: زنان پوشیده روی، مخدّره‌ها: ب ۴۸۶
- پویان: روان، قدم‌زنان، جستجوکنان: ب ۱۱۷
- پوئیدن به پای: با پا طی کردن: ب ۳۹۵
- پوئیدن گرد بلا: دنبال دردسر رفتن: ب ۳۹۱
- پهلوی: پهلوان، دلیر: ب ۲۶۶
- پهلوی: کنار، جوار: ب ۵۴۷
- پیاده: آنکه سوار نیست: ب ۴۸۴
- پی باره: پای اسب: ب ۴۸۳
- بریدن پای: ب ۴۸۳
- پیچیدن: سر باز زدن، تحمل ناکردن: ب ۲۲۸، ۳۴۲
- پیدا بودن (نبود) از پدر: متمایز بودن از او، شبیه بودن با او: ب ۳۶
- پیروز: مظفر: ب ۳۵۷، ۴۱۹
- ۹۱۴
- پیش آمدن (رزم...): جنگ روی دادن: ب ۳۱۲
- پیش اندر آمدن: پیش آمدن، در برابر قرار گرفتن، آشکار و نمایان شدن: ب ۵۳
- پیشرو: راهنما، سرپرست: ب ۶۴
- پیشه‌ور: صاحبان حرفه، صنعتگران: ب ۳۱
- پیکان: آهن سرتیر، نوک تیر: ب ۳۰۱، ۳۶۸
- پیکر: نقش، تصویر: ب ۲۰۳
- پیکر گراز: پرچمی منقش به تصویر گراز: ب ۱۴۴، ۱۴۹
- یگار: جنگ، نبرد: ب ۱۳۳

- تخم تندی: بذر خشونت: ب ۵۳۳
تخمه: تبار، نسل: ب ۲۲۷
ترك زاده: آنکه از ترك زاده شده: ب ۲۴۹
ترگ: کلاه خود: ب ۱۲۶، ۲۸۳
تفت: فعل از تفتن، در نسخه اساس ما پس از فعلی با «او» می آید: ب ۴۷۶
تگ: دویدن، تاختن: ب ۴۰۲
تن بی روان: کالبد بی روح: ب ۳۵۶
تن خویش بر زمین زدن: خود را به زمین افگندن، خودکشی کردن: ب ۴۹۴
تند بالا: کوه بلند و تیز: ب ۴۳۳
تندی: خشونت: ب ۱۱۸، ۵۳۳
تندی ساختن: بر افروخته گشتن، خشونت کردن: ب ۱۷۹
تندی نمودن: خشمگین شدن، گستاخی کردن: ب ۳۴۶
تنگ آوردن جهان بر بداندیش: دشمن را در مخصمه قرار دادن: ب ۵۱
تنگدست: مقل حال، بیچاره: ب ۵۰۲
تنگدل: اندوهگین، ملول: ب ۵۰۲
تیر خدنگ: تیر از جنس چوب خدنگ: ب ۳۶۸
تیره روان: پریشان خاطر، افسرده و ناخشنود: ب ۷۴، ۳۲۶
تیره کردن روان: سیاهدلی کردن، اندوهگین نمودن: ب ۲۵۷
تیز: تند، شتابان: ب ۴۵، ۲۸۴
تیز (آتش...): تند، برافروخته و مشتعل: ب ۲۱۵
تیز چنگ: زبردست، قوی پنجه: ب ۳۷۷
تیز رو: تندرو، سریع: ب ۱۱۶
- تیز شدن با: خشم گرفتن بر، تندى کردن با:
ب ۳۱۲
تیز مغز: سبکسری تأمل: ب ۵۲۲
تیزی: تندى و شتاب: ب ۳۹۹
تیزی: سبکسری، تندى: ب ۵۳۸
تیغ: قلّه، چکاد و پیشان کوه: ب ۱۱۹، ۲۷۰
تیغ: شمشیر: ب ۴۲۶
تیغ از میان برکشیدن: شمشیر کشیدن:
ب ۴۷۹
تیغ بالا: قلّه بلند: ب ۲۷۱
تیغ بنفش: شمشیر آبدار: ب ۱۳۰
تیغ دار: شمشیرکش، مرد جنگی: ب ۱۲۵
تیغ کوه: قلّه کوه: ب ۱۵۸، ۳۳۰
تیغ هندی: شمشیر منسوب به هند: ب ۴۲۸
تیمار: فکر، اندیشه: ب ۴۵۴
تیمار و درد: غم و رنج: ب ۴۹۷
- «ج»
جان پاك (خرد جفت بودن با...): قرین عقل و درایت گشتن: ب ۲۴۲
جان دادن: مردن، هلاک شدن: ب ۳۳۴، ۵۱۱
جان فدا... کردن: جان نثاری کردن، قربان کسی شدن: ب ۳۴۷
جای پرداختن: جای خالی کردن، ترك محل گفتن: ب ۲۳۷
جایگه: مکان، جا: ب ۲۵۳
جرس: زنگ، درای: ب ۴۵۰
جستن... کارزار: در پی جنگ بودن:
ب ۳۲۷
جستن کین: انتقام کشیدن: ب ۲۱۵

تنگنا و مخمصه گذاشتن: ب ۵۱
جهان چون آبنوس کردن: تیره و تار ساختن
عالم، غلبه کردن تیرگی: ب ۱۱۱
جهاندار: سرور، باکفایت: ب ۲۰۷
جهان‌دیده مرد: مرد سالمند، مرد آزموده:
ب ۱۸۰

«ج»

چاپلوس: متملق: ب ۲۷۶
چاکر: خدمتگزار، نوکر: ب ۴۸۴، ۵۱۵
چاك سليح: صدای برخورد سلاحها با
یکدیگر: ب ۱۵
چاك (کردن...): دریدن، پاره کردن:
ب ۴۳۶
چرخ (قبضه...): دسته کمان: ب ۳۷۱
چرخ مست: کنایه از جهان مست: ب ۴۹۸
جرم: پوست: ب ۳۵۱
چمیدن: خرامیدن، بناراه رفتن: ب ۳۳۷
چنانچون: قید است: ب ۴۱۵
چنگ: بخشی از دست، چنگ و ناخن:
ب ۲۶۱
چنگ سپهر (دراز بودن...): مسلط بودن
روزگار: ب ۵۱۸
چوبه تیر: ب ۳۲۹
چهر نمودن (خورشید...): طلوع کردن
خورشید: ب ۴۶۶
چینی (دیباي...): حریر منسوب به چین:
ب ۳۲۵

«ح»

جعد: تاب مو، پیچش مو: ب ۱۴۰
جفت (بُدن...): قرین گشتن، پذیرفته
شدن: ب ۲۶۲
جفت بودن (با درد و غم...): غمین بودن،
متأسف بودن: ب ۴۵۱
جفت بودن: قرین بودن، همسر بودن: ب ۲۹۶
جفت بودن جان پاك با خرد: قرین عقل گشتن،
متأمل شدن: ب ۲۴۲
جفت بودن کس را: وی را همتا و قرین گشتن:
ب ۴۱۸
جفت غم داشتن (روان...): غصه‌دار شدن،
پریشان خاطر گشتن: ب ۶۸
جگر (سوختن...): متأسف شدن، دل
سوخته شدن: ب ۲۷۹
جمله: قید است، همگی: ب ۳۵۸
جنگ آوران: رزمندگان، پهلوانان: ب ۱۰۲
جنگ آوردن: ستیزه جستن، نبرد کردن:
ب ۲۸۱
جنگ برگشادن: آغاز نزاع نهادن، شروع کردن
نبرد: ب ۳۵۰
جنگ ساختن: جنگیدن، نبرد کردن: ب ۲۱۹
جنگی: منسوب به جنگ: ب ۲۸۸
جوشان شدن: با جوش و خروش گشتن،
شتابان شدن: ب ۱۵۸
جوشن: پوششی مانند زره که به روز جنگ بر تن
می‌کنند: ب ۳۰۴، ۳۵۱
جوی خون (باریدن...): اشك بسیار
ریختن، بشدت گریستن: ب ۵۴۸
جوینده راه: راهنما، پیشوا، دلیل راه: ب ۲۷
جهان بر بدان‌دیش تنگ آوردن: دشمن را در

«خ»

- خارا: گونه‌ای سنگ سخت: ب ۳۱۶، ۳۹۴
 خار رستن (بر چمن...): کنایه از بی حاصل
 شدن کار: ب ۳۶۰
 خام گذاشتن کار: ناپخته عمل کردن، کار
 ناسنجیده کردن: ب ۱۹۱
 خام گشتن سخن: بی اثر شدن حرف: بی نتیجه
 ماندن توصیه: ب ۳۴
 خان و مان: خانه و سرای، اثاث البیت:
 ب ۵۱۶
 خدنگ: تیر از جنس چوب خدنگ: ب ۳۶۷
 خدنگ... زدن: تیر افگندن: تیر زدن:
 ب ۲۸۳، ۳۳۳
 خدنگ... گشادن: تیر افگندن: ب ۲۹۷
 خرامان: به ناز روان: ب ۳۵۲
 خرام(پذیرفتن...): قبول دعوت کردن:
 ب ۲۴۰
 خرامیدن: به ناز و تبختر راه رفتن: ب ۴۷۶
 خرد جفت بودن (با جان پاک...): روان قرین
 عقل گشتن: ب ۲۴۲
 خرد(کار... داشتن): بی اهمیت تلقی نمودن
 کار، سهل انگاشتن امر: ب ۲۶۵
 خردمند: عاقل، پخته، آموزنده: ب ۲۲۴
 خروش: بانگ، هیاهو: ب ۴۶۷
 خروشان: با بانگ و فریاد: ب ۴۸۰
 خروش آوای جرس: بر آمدن آوای جرس:
 ب ۴۵۰
 خروش(زدن...): بانگ بر کشیدن: ب ۴۸۲
 خسته: مجروح: ب ۳۷۵
 خسته گشتن: مجروح شدن: ب ۳۶۹
- خسروانی: شاهانه: ب ۱۷۴
 خفتان: پوششی برای میدان جنگ: ب ۸۷
 خفتان رومی: پوششی برای میدان منسوب به
 روم: ب ۴۶۵
 خلعت: جامه‌ای که بزرگی ببخشد، تشریف:
 ب ۱۰۶
 خم‌انیده شیز: کمان خمیده که از آبنوس ساخته
 باشند: ب ۲۸۲
 خم سپهر: قوس آسمان: ب ۴۶۶
 خنده برداشتن: نیشخند زدن، تمسخر کردن:
 ب ۳۳۸
 خنده خاستن: آوای نیشخند بلند شدن:
 ب ۳۷۳
 خوار خوار: خوش خوش، با تآنی: ب ۱۶۸
 خوار داشتن سخن: سست و موهن شمردن
 کلام: ب ۳۱۵
 خوار داشتن سخن بر دل: است و بی پایه
 شمردن حروف، بی اهمیت تلقی کردن:
 ب ۱۰۰
 خوار گرفتن (سخن...): بی اهمیت تلقی
 نمودن سخن، سست شمردن کلام:
 ب ۲۷۲
 خوار گرفتن لشکر: تحقیر کردن آن، پست
 شمردن لشکر: ب ۳۴۴
 خواری دیدن: مذلت کشیدن، مورد توهین قرار
 گرفتن: ب ۳۴۹
 خواستار: داوطلب، جوینده: ب ۲۸۹
 خواستار کردن (سخن...): پذیرفتن حرف:
 ب ۲۴۷
 خواستن کین: انتقام کشیدن: ب ۲۸۹

- داستان... راندن: سخن گفتن، گفتگو
کردن: ب ۴۱۲
داستان زدن: حکایت کردن، نقل نمودن:
ب ۷۰، ۲۸۶، ۳۴۵
داشتن زیان: متضمن ضرر بودن: ب ۲۵۰
داشتن گیتی به چیز: ارزش و اعتبار برای دنیا
قائل بودن: ب ۳۹۲
داغ دل: برافروخته خاطر: خشمگین و
ناراحت: ب ۲۱۴
داماد: شوهر دختری یا شوهر خواهر: ب ۲۶۹
دانستن: شناختن: ب ۳۹، ۸۴
دانستن (ندانند): توانستن، قادر بودن: ب ۲۰۳
دانستن (کس به روی...): شناختن وی به
قیافه: ب ۱۲۲
دانستن کس را به نام: وی را شناختن به
مشخصات: ب ۹۹
دخمه: سردابه‌ای که کالبد مردگان را در آن
می‌نهند: ب ۵۴۲
در آمدن ز جای: حرکت کردن: ب ۲۹۱
در آهن بودن: کنایه از مسلح بودن: ب ۲۷۴
دراز بودن چنگ سپهر: کنایه از مسلط بودن
روزگار و متجاوز بودن آن: ب ۵۱۸
درای: زنگ بزرگ: ب ۴۶۸
در خورد: لایق، قابل: ب ۴۹۶
درد جگر: سوز دل، تأسف و تحسّر: ب ۲۱۹
درشت بودن دل: ناراحت بودن دل، در
اضطراب بودن: ب ۱۲۱
درع: جامه جنگ، زره: ب ۹۹، ۴۱۴
درفشان کردن دوده و انجمن: مایه سرافرازی و
شادمانی خاندان و گروه بودن: ب ۱۱۰
- خواسته: مال و متاع، ثروت: ب ۲۲۵
خوان (آراستن...): سفره گستردن، ضیافت
نمودن: ب ۱۰۶
خواندن نفرین: لعن کردن: ب ۹۰
خواهش: تمنا، التماس: ب ۲۲۳
خودکامه: خودخواه، خودرای: ب ۲۵۰
خودکامه مرد: مرد مستبد، خودرای: ب ۲۳۰
خورشید به بند اندر بودن: ناپیدا بودن
خورشید: ب ۱۱۳
خورشید چهر نمودن: طلوع کردن خورشید:
ب ۴۶۶
خورشید راست (گشتن...): مستقیم تابیدن
خورشید: ب ۴۷۲
خوناب خوی (ریختن...): کنایه از بسیاری
اشک و عرق که جاری شود: ب ۵۰۹
خون باسمان برفشانندن: کنایه از بسیار دلاوری
خونریز بودن: ب ۱۴۱
خوی (خوناب...): اشک خونین و عرق:
ب ۵۰۹
خوی بد: عادت ناپسند: ب ۲۸۶
خیره ماندن: مات و مبهوت شدن: ب ۴۷۴
حصن: قلعه: ب ۴۸۹
- (د)
- دادار دارنده: آفریننده نگهدار، خداوند:
ب ۳۸۵
دادار گیهان: آفریننده جهان: ب ۴۴۵
دارنده: خداوند: ب ۴۴۵

- درنگ: آهستگی، تأنی: ب ۴۳۸
 درود آوردن: سلام رساندن، سلامت
 خواستن: ب ۲۳۰
 دریای قیر شدن (سر کوه...): تیره و تار
 گشتن: ب ۴۷۰
 دریای نیل بودن (در رزم...): کنایه از
 پرتلاطم و تحرك بودن: ب ۳۶۶
 دریدن: پاره کردن، گسیختن: ب ۳۵۱
 دریغ داشتن: مضایقه کردن: ب ۴۰۶
 دست (هفتاد...): گونه، نوع: ب ۴۹۸
 دست بوس دادن: بوس دادن دست کس به
 نشانه احترام: ب ۲۲۳
 دستکش (باره...): رام، دست آموز:
 ب ۳۸۸
 دست نمودن: دست نشان دادن، اظهار قدرت
 کردن: ب ۱۸۴
 دسته بزر: دسته طلا، دسته ای که زرین است:
 ب ۲۳۸
 دشمنان... به مشت آوردن: بر دشمن چیره
 شدن: ب ۳۵۸
 دشنه: کارد برنده، خنجر: ب ۵۱۰
 دگرباره: بار دیگر: ب ۲۶۹
 دگرگون: گونه ای دیگر، دیگرسان: ب ۲۹۲
 دل آراستن: پاک ساختن دل، آشتی جستن:
 ب ۲۸۰
 دل آزوده: رنجیده خاطر، مغموم: ب ۶۶
 دل بر کس سوختن: بر وی ترحم آوردن:
 ب ۴۹۳
 دل به درد آمدن: رنجیده شدن، افسرده شدن:
 ب ۳۸۵
- دل به شرم آوردن: خجل گشتن، منفعل شدن:
 ب ۲۵۸
 دل پاره شدن: غمین شدن، متأسف گشتن:
 ب ۵۱۳
 دل پر از جوش: پر هیجان، ملتهب: ب ۸۷
 دل... پر جفا بودن: بغض داشتن: ب ۲۷۰
 دل پر خون: متأثر، غصه دار: ب ۳۰۴
 دل پر ز درد: متحسر، غصه دار: ب ۳۹۴
 دل پر زدود: اندوهگین، غمزده: ب ۷۸، ۴۵۶
 دل پر ز کین: انتقام جو، خشمگین: ب ۳۰۷
 دل دادن کسی: جرأت بخشیدن او، تشجیع
 نمودن وی: ب ۳۱۴
 دل درشت بودن: مضطرب بودن، ناآرام بودن:
 ب ۲۷۳
 دل راست بودن با کسی: صمیمی و يك رنگ
 بودن با او: ب ۲۳۱
 دل... ستوه شدن: مضطرب گشتن، پریشان
 خاطر شدن: ب ۱۲۸
 دمان: شتابان، بسرعت: ب ۲۴، ۳۰۲،
 ۴۶۲، ۳۰۸
 دنان: از مصدر دنییدن، گونه ای رفتن و حرکت
 کردن: ب ۳۰۲
 دوپیکر: از صورتهای فلکی، جوزا: ب ۱۳۴،
 ۳۵۵
 دوده: خاندان، دودمان: ب ۱۱۰
 دوش: شانه: ب ۴۸۱، ۴۸۲
 دیبای چینی: حریر منسوب به چین: ب ۳۲۵
 دیدار: ملاقات: ب ۲۶۷
 دیدار: سیما، چهره: ب ۵۲۹
 دیدار بدن: پدیدار بودن: ب ۱۱۹

- دیدن پشت کسی: فرار او را ناظر بودن، نظاره کردن گریختن او: ب ۳۷۸
- دیدن گرم و سرد: با ملایم و ناملایم روبرو شدن: ب ۵۰۳
- دیده‌بان: ناظر و مراقب، پاسدار: ب ۱۱۲
- دیده پر آب: گریان: اشک ریزان: ب ۳۰۴
- دیده‌گاه: جای مراقبت و دیده‌بانی: ب ۱۱۲
- دیرماندن: طولانی زیستن: ب ۵۴۹
- دیزه گرگ: گرگی که رنگش به سیاهی زند: ب ۱۴۷
- دیوانه: سبکسر، ابله: ب ۲۹۹
- دیهمیم: تاج: ب ۳۹۷
- (ر)
- راز بودن کس را: پوشیده و سری بودن وی را، مخفی بودن از او: ب ۱۰۵
- راست بودن با سپهر: برابر و همتای آسمان بودن: ب ۱۴۶
- راست بودن دل: صمیمی بودن، یک دل و یک رنگ بودن: ب ۲۳۱
- راست گشتن خورشید: به وسط آسمان رسیدن خورشید: ب ۲۳۴
- راندن سپه: حرکت دادن سپاه: ب ۶۵
- راهبر: دلیل، رهنما: ب ۶۲
- راه بودن: موافق عقل بودن، موّجه بودن: ب ۳۹۹
- راه بی‌آب و گرم: طریق صعب و درشتناک: ب ۵۷
- راه گذاشتن: طی کردن: طی کردن راه: ب ۵۰
- راه(گرفتن) (...): سد نمودن راه: ب ۲۴۹
- رای آمدن: به نظر رسیدن، خطور کردن به
- ذهن: ب ۲۳۷
- رای زن: مشاور: ب ۱۷۱
- رای فرخ نهادن: درست اندیشیدن: ب ۱۸۵
- رخ: چهره، سیما: ب ۲۱۲
- رخ برفروختن: ملتهب گشتن، مشتعل گشتن رخسار: ب ۴۹۳
- رخ... پر خون گشتن: ب ۴۵۶
- رخ... دیدن: روا دانستن، شایسته و سزاوار بودن: ب ۴۷۵
- رخسارگان زرد کردن: اندوه‌زده شدن، قرین تحسّر گشتن: ب ۴۹۷
- رخش: در اینجا مراد اسب است: ب ۴۰۹
- رخ شستن (به آب مژه...): بسیار گریستن، بشدت اشک ریختن: ب ۳۴۱
- رخ همچو گل شکفیدن: شادمانه شدن، شکوفا گشتن: ب ۱۵۴
- رد: پیشواری دینی: ب ۴۶
- رزمجو: جنگی، جنگاور: ب ۱۲۴
- رزم‌دیده: جنگ‌دیده، جنگجو: ب ۲۷۲
- رزم‌ساز: جنگنده، دلاور: ب ۸۲، ۱۳۸
- رزم‌گاه: میدان نبرد، جای جنگ: ب ۴۴۱
- رشک: حسد، غبطه: ب ۲
- رکیب گران شدن: رکاب را بر پهلوی اسب بسختی فشردن: ب ۴۷۸
- رمه: رعیت، مردم و عامه لشکر: ب ۱۰۱
- روان(تیره کردن...): سیاهدلی نمودن: ب ۲۵۷
- روان... بر فروختن: مشتعل گشتن روح، کنایه از مردن: ب ۳۰۱
- روان جفت غم داشتن: اندوه خوردن، قرین

- تحسّر شدن: ب ۶۸
 روان... شستن: آزاد ساختن روان از سرگردانی: ب ۸۵
 روان فروزنده بودن: تابناک بودن روح وی، شادروان گشتن: ب ۱۰۳
 روان کسی تیره بودن: غصه‌دار بودن، اندوهگین شدن: ب ۳۲۶
 روزگار از رای کسی گذشتن: سرپیچی روزگار با وی: ب ۴۳
 روزگار کام کسی گشتن: همراهی روزگار با وی، به مراد وی گشتن روزگار: ب ۵۲
 روشندل: شادمان، خوشحال: ب ۲۴۰
 روشن‌روان: دل‌آگاه، هوشیار: ب ۷۹
 روشن‌روان: روح تابناک، طینت پاک: ب ۱۹۹
 روشن‌روان: شادمان، خوشحال: ب ۲۰۶
 روی: سیما، چهره: ب ۲۶۷
 روی بودن: روا بودن، شایسته بودن: ب ۳۹۱
 روی خورشید تابان کبود(شدن)...): کنایه از تیره و تار گشتن جهان: ب ۷۲
 روی (نهادن)...): رفتن، حرکت نمودن: ب ۲۵۴
 روی (نهادن)...): روی آوردن، متوجه شدن: ب ۴۱۵
 رها: آزاد، فارغ: ب ۵۰۰
 رهایی یافتن: نجات یافتن: ب ۲۶۱، ۵۵۰
 ریش کافورگون: ریش سفیدشده: ب ۵۴۸
 ریمن: مکار، حيله‌گر: ب ۲۷۶
- زاغ سیاه: کلاغ سیاه: ب ۲۴۹
 زربفت (دیبا...): حریر زربافته: ب ۵۴۳
 زرد کردن (رخسارگان...): قرین تحسّر شدن: ب ۴۹۷
 زره: پوشش روز جنگ: ب ۱۷۴، ۳۶۷
 زرین کمر: کمر بند طلایی: ب ۱۲۵
 زرین درفش: پرچم طلایی: ب ۱۲۶
 زبن برکنندن: از جای کنندن، زیور و ساختن: ب ۳۱۶
 ز جای (درآمدن...): حرکت کردن، جنیندن: ب ۲۹۱
 زخم: ضربه: ب ۴۸۳
 ز سر برگرفتن کلاه: کلاه از سر برداشتن به نشانه سوک و عزا: ب ۳۰۳
 زمان آمدن کس را: اجل وی فرا رسیدن، مردن: ب ۳۲۹، ۴۶۲
 زمان کسی سر آمدن: عمر وی به پایان رسیدن: ب ۳۹۸
 زمانه: روزگار، جهان: ب ۳۴۶
 زمانه اسپری شدن: سپری شدن عمر، مرگ فرا رسیدن: ب ۴۶۰
 زن جستن: ازدواج کردن، زن گرفتن: ب ۹۳
 زنگار: زنگ فلزها: ب ۵۳۹
 زه: زه کمان: ب ۳۶۷
 زیان(داشتن...): متضمن ضرر بودن: ب ۲۵۰
 زبیدن: شایسته بودن، روا بودن: ب ۸۹
 زیر سنگ آوردن (سر...): منکوب ساختن وی: ب ۵۱
 زین (کوهه...): برآمدگی زین: ب ۳۰۱
- «ز»
 زادن: به جهان آمدن، تولد یافتن: ب ۵۰۳

- زین . . . گردانیدن: برگرفتن زین اسب، ترك جنگ گفتن: ب ۳۸۶
 زینهار (خواستن . . .): امان طلبیدن: ب ۴۶۳
- «ژ»
 ژوبین: زوبین: نیزه‌ای دوشاخه: ب ۴۲۳
- «س»
 ساج: گونه‌ای درخت راست: ب ۵۲۹
 ساز: ابزار جنگ: ب ۱۳۱
 سازگار بودن خرد با دل کسی: خردمند بودن وی: ب ۵
 سالار: سردار، سرور سپاه: ب ۱۸۸
 سبک شدن عنان: رها کردن عنان اسب و اورابه خود واگذاشتن: ب ۴۷۸
 سپاردن به خاک: دفن کردن: ب ۱۶۲
 سپاس: شکر، ستایش: ب ۳۷۴
 سپاه . . . کاستن: نقصان یافتن لشکر: ب ۴۷۲
 سپردار: رزمنده، مرد جنگی: ب ۱۲۴
 سپردن فراز و نشیب: طی کردن پست و بلند: ب ۲۵۲
 سپردن (کوه و رود . . .): طی کردن راههای بسیار: ب ۳۶۳
 سپردن گردن شیر نر: پایمال و مغلوب ساختن شیر نر: ب ۳۶۴
 سپنج (سرای . . .): خانه عاریت، کنایه از دنیا: ب ۳۳
 سپهبد: بزرگ و سرسپاه، دارنده سپاه: ب ۳۳۳
 سپهدار: دارنده سپاه، سالار لشکر: ب ۳۴۲
 سپهر (خم . . .): قوس آسمان، میان آسمان:
- ب ۴۶۶
 سپهر (کژ گشتن . . .): کنایه از ناسازگاری بخت و طالع: ب ۱۱۸
 سترگ: بزرگ، عظیم: ب ۳، ۳۰۶
 ستمگاره: ظالم، ستمگر: ب ۲۴۶
 ستوران: چهارپایان، اسبان: ب ۷۳
 ستوه آمدن: درمانده شدن: ب ۳۳۷
 ستوه شدن (دل . . .): مضطرب شدن، آشفته خاطر شدن: ب ۱۲۸
 سخت سوگند خوردن: قسم شدید یاد کردن: ب ۳۹۷
 سخن بر دل . . . خوار داشتن: بی اعتنا بودن بدان: ب ۱۰۰
 سخن خوار داشتن: سست و موهن شمردن کلام: ب ۳۱۵
 سخن خوار گرفتن: بی اهمیت تلقی کردن آن: ب ۲۷۲
 سخن . . . سرودن: گفتگو کردن: ب ۹۷
 سخن نرم گفتن: به مهر حرف زدن: ب ۱۸۰
 سر آمدن زمان کسی: به پایان رسیدن عمر وی
 سر آمدن قفیز کسی: پر شدن پیمانه وی، اجل وی فرا رسیدن: ب ۲۵۶
 سراپای در آهن: کاملاً مسلح، تمام سلاح: ب ۲۷۴
 سراسر: همه، کلاً، تمام: ب ۳۱۸، ۵۱۶
 سراسیمه: آشفته خاطر، سرگشته: ب ۳۷۹
 سرافراز: سربلند، مباهی: ب ۳۴۸
 سران: بزرگان، سروران: ب ۱۰۶
 سرانجام خاک بالین بودن: عاقبت مردن: ب ۵۰۵

- سزیدن: شایسته بودن، روا بودن: ب ۲۱۶،
۳۳۳
- سگالیدن: اندیشیدن، تفکر و تأمل کردن:
ب ۲۱۷
- سلیح: ممال سلاح، زین ابزار: ب ۱۵،
۲۸۸، ۳۶۸
- سلیح نبرد: ابزار جنگ: ب ۳۸۹
- سمند: اسب زرد رنگ: ب ۱۷۰
- سندان (سنگ و...): ب ۵۵۰
- سنگ: وقار و متانت، سنگینی: ب ۹۲
- سنگ و سندان: ب ۵۵۰
- سوختن جگر: غصه دار شدن، ناراحت شدن:
ب ۲۷۹
- سود آمدن: بهره بخشیدن: ب ۳۲۳
- سور ساختن: مجلس آرایی کردن، ضیافت
ساختن: ب ۲۱۲
- سوگند خوردن: قسم یاد کردن: ب ۳۸۵
- «ش»
- شاخ رستن: کنایه از به جای ماندن فرزندان:
ب ۲۰۰
- شادکام: خوشحال، شادمانه: ب ۲۳۴، ۲۴۰
- شاهوار: شاهانه: ب ۴۰۵، ۵۴۲
- شبان: چوپان: ب ۱۰۱
- شدن: رفتن، گذشتن: ب ۴۵
- شدن: مردن، درگذشتن: ب ۴۸۵
- شرم: حیا: ب ۴۴۰
- شرم داشتن: حیا کردن: ب ۵۱۹
- شست: انگشت بزرگ: ب ۳۶۷
- شستن روان کسی: آزاد کردن روح او از
- سرای سپنج: خانه عاریت، دنیا: ب ۳۳
- سریخت پر گرد بودن: تیره بخت بودن:
ب ۱۱۷
- سر بخت گشته شدن: واژگونه شدن طالع:
ب ۴۷۳
- سر به ابر اندر آوردن: بر افراخته شدن، پر
کشیدن: ب ۲۰
- سر... به پا آوردن: زیر و رو کردن، واژگون
ساختن: ب ۱۶۶
- سر پُرخروش: تند و ناراحت، خشمگین:
ب ۸۷
- سر پُرزباد: مغرور، ممتلی از نخوت: ب ۳۳۴
- سر پُرز دود: برآشفته، ناراحت: ب ۳۰۷
- سر چیزی به ابر اندر آوردن: بر افراختن آن،
بلند کردن آن: ب ۵۱
- سر دادن: تسلیم شدن: ب ۳۸۰
- سر کسی زیر سنگ آوردن: منکوب ساختن
وی: ب ۵۱
- سرکشان: رزمندگان: ب ۲۵۳
- سرفرازان: نامداران، بلند پایگان: ب ۹۸
- سرمایه: اصل و اساس، پایه و مایه: ب ۹
- سر مرز گند آوران: سرکرده و بزرگ پهلوانان:
ب ۱۹۰
- سرو افکنده: سرو به خاک افتاده، در اینجا کنایه
از سیاوش است: ب ۲۰۰
- سر و بخت کسی پُر گرد بودن: تیره بخت بودن
وی: ب ۱۱۷
- سر و مغز کسی از در پند بودن: شایسته اندرز
بودن: ب ۲۲۴
- سزاوار: شایسته، درخور: ب ۲۱۵

عنان پیچیدن: دهنه اسب را گرداندن، راه کج کردن: ب ۳۰۷، ۴۷۶
 عنان سبک شدن: از فشار دهنه اسب کاسته شدن: ب ۴۷۸
 عنان گردانیدن: راه کج کردن، منصرف شدن: ب ۳۲۱
 عنبر: ماده‌ای خوشبو که از ماهی وال گرفته می‌شود: ب ۲۰۲
 عو کوس: بانگ طبل: ب ۴۶۸
 عنبر دادن: گرد: هوا بوی خوش دادن: ب ۵۸

«غ»

غالیه موی: موی خوشبوی سیاه‌رنگ: ب ۴۸۸
 غرق (کشیدن...): تا انتهای کمان کشیدن: ب ۳۶۹
 غرم: میش کوهی: ب ۱۵۱
 غرم‌وار: بسان میش کوهی: ب ۴۶۳
 غرنده میغ: ابر خروشان: ب ۱۷۶
 غلتان شدن: درغلتیدن، فروافتادن: ب ۳۳۹
 غم آوردن بر دل: متأسف گشتن، افسرده شدن: ب ۲۶۱

«ف»

فترک: تسمه، ترک بند اسب: ب ۱۷۰
 فدا کردن (جان...): جان‌نثاری نمودن: ب ۳۴۷
 فراز و نشیب: پست و بلند: ب ۲۵۲
 فرامش کردن: از یاد بردن: ب ۳۴۷
 فرجام بخت: سرانجام طالع، عاقبت بخت: ب ۳۱۰

سرگردانی (روح کسی که کشته شده است و انتقام او ناگرفته مانده در این جهان سرگردان می‌ماند): ب ۸۵
 شکردن: شکار کردن، درهم شکستن: ب ۳۹۳
 شکست (آمدن...): تباہ شدن، ضایع گشتن: ب ۳۲۰
 شکستن: آسیب رسانیدن: ب ۳۲۸
 شکستن دل کس: غصه‌دار ساختن وی، دلزده کردن وی: ب ۳۹۶
 شکفیدن رخ همچو گل: شادمان شدن، شکوفا شدن: ب ۱۵۴

شگفت بودن: تعجب آور بودن: ب ۴۹۰
 شگفت داشتن: تعجب کردن، تعجب نمودن: ب ۴۴۴
 شمردن: به حساب آوردن: ب ۸
 شمردن بیابان: طی کردن بیابان: ب ۶۹
 شوریدن با: برآشفتن با، ستیزیدن با: ب ۲۲۶
 شه خسروان: سرور شهریاران: ب ۱۵۳
 شیراوژن: شیرافگن، پهلوان: ب ۳۷۷
 شیر پیکر (درفش...): پرچم منقش به تصویر شیر: ب ۱۴۸

شیردل: دلاور، باجرات: ب ۵۴۶
 شیر ژیان: شیر خشمگین: ب ۲۵۱
 شیرمرد: پهلوان، دلیر: ب ۱۵۱
 شیز: آبنوس، و کنایه از کمان است در اینجا: ب ۲۸۲

«ع»

عطر: بوی خوش: ب ۵۴۵

«ک»

کار آگهان: جاسوسان، خبرگزاران: ب ۱۶۳
 کار خام گذاشتن: ناپخته عمل کردن، کار را
 ناتمام گذاشتن: ب ۱۹۱
 کار خُرد (داشتن...): بی اهمیت تلقی کردن
 امر: ب ۲۶۵
 کار دیده: آزموده، باتجربه: ب ۲۷۸، ۳۰۹
 کارزار: میدان جنگ، مقاتله: ب ۱۲۴، ۳۱۲
 کارزار (جُستن...): در پی جنگ بودن:
 ب ۳۲۷
 کاستن (سپاه...): نقصان یافتن لشکر:
 ب ۴۷۲
 کاستن (مغز...): خوار شدن، خفت یافتن:
 ب ۳۷۳
 کافور: ماده‌ای خوشبو: ب ۵۴۴
 کافورگون: سفیدرنگ، خوشبو: ب ۵۴۸
 کام کسی گشتن روزگار: بروفق مراد وی بودن
 جهان: ب ۵۲
 کاویانی درفش: درفش منسوب به کاوه، درفش
 کشور، در برابر پرچم پیل پیکر که درفش
 خاندان طوس است: ب ۲۰
 کبود شدن روی خورشید: تیره و تار شدن
 جهان: ب ۷۲
 کان: معدن: ب ۴۴۳
 کتف: شانه: ب ۴۸۱
 کجا: حرف موصول است، که: ب ۲۸،
 ۱۵۱، ۴۹۵
 کردار: عمل، کار: ب ۲۲۸
 کردگار: آفریننده: ب ۵۱۷
 کرگ پیکر درفش: پرچمی که نقش کرگدن

فرزند خرد (بی پدر کردن...): كودك صغير را
 یتیم نمودن: ب ۳۶۳
 فروختن دل: مشتمل ساختن دل، کنایه از
 کینه‌ور شدن: ب ۲۸۷
 فرود آمدن: پایین آمدن: ب ۲۰۶، ۳۴۰
 فرو داشتن بر جای: ایستانیدن، متوقف
 ساختن: ب ۱۵۶
 فروزنده بودن روان کسی: شادروان بودن وی:
 ب ۱۰۳
 فروهشتن: آویختن، رها کردن: ب ۱۱۵،
 ۱۶۴
 فرهنگ: ادب: ب ۹۲
 فریب: نیرنگ، مکر و حيله: ب ۲۵۲
 فریبنده: مکار، حيله‌گر: ب ۲۷۶
 فزونی: برتری، مزیت: ب ۱۸۲
 فسوس (... کردن گردون کس را): روزگار
 وی را نیشخند کردن، مسخره روزگار
 شدن: ب ۲۶۹
 فسیله: گله و رمه اسب و استر: ب ۷۶

«ق»

قبضه چرخ، دسته کمان: ب ۳۷۱
 قربان: کمان‌دان، تیردان: ب ۲۷۱
 قفیز (سرآمدن...): پُر شدن پیمان، کنایه از
 سر رسیدن اجل: ب ۲۵۶
 قیر: ماده‌ای سیاه‌رنگ: ب ۴۷۰
 قیرگون: تیره و تار مانند قیر: ب ۱۴

- داشته باشد: ب ۱۳۸
 کَرَنای: نای جنگی: ب ۴۶۸
 کَر گشتن سپهر: کنایه از بدطالعی و گردش روزگار برخلاف مراد: ب ۱۱۸
 کشان: قید است، در حال کشیدن: ب ۱۶۱
 کُشته آمدن: به قتل رسیدن: ب ۳۸۶
 کشیدن غرق: تا انتها کشیدن کمان: ب ۳۶۹
 کشیدن لگام (از سویی...): راه کج کردن: ب ۳۹
 کشیده زهار: خایه کشیده، اخته: ب ۴۰۹
 کف: پهنه دست: ب ۳۷۱
 کلاه (ز سر برگرفتن...): کلاه برداشتن از سر به نشانه سوک و عزا: ب ۳۰۳
 کمان به زه کردن: آماده تیراندازی شدن، کمان را آماده تیرانداختن کردن: ب ۳۳۲، ۳۷۱
 کمان کیان: کمان شاهانه: ب ۲۷۱
 کمر (بستن...): آماده شدن: ب ۳۱
 کمند: ریسمانی محکم که هنگام جنگ بر کمر و گردن دشمن می اندازند و وی را به بند درمی آورند یا جانوری بدان گرفتار می سازند: ب ۱۷۰
 کمند افگن: آنکه در انداختن کمند مهارت داشته باشد، کنایه از جنگاور: ب ۱۴۴
 کمین ساختن: پنهان شدن به قصد حمله به دشمن: ب ۴۷۷
 کنارنگ: مرزبان: ب ۱۰۴، ۱۲۱
 کندن جان: مردن، درگذشتن: ب ۴۸۹
 کوس: طبل بزرگ، نقاره: ب ۱۲
 کوشیدن: جنگیدن، نبرد کردن: ب ۳۲
 کوهسار: بلندی کوه، سرکوه: ب ۱۵۵، ۲۵۱
 کوهسر: بلندی کوه، سرکوه: ب ۱۵۹، ۲۶۶
 کوه و رود و بیابان سپردن: راههای بسیار و درشتناک طی کردن: ب ۳۶۳
 کوهه زین: بلندی زین در جلو و عقب: ب ۳۰۱
 کهان (مهان و...): کهتران و مهتران، خُردها و بزرگان: ب ۱۵۴
 که و مه: خرد و کلان، کوچک و بزرگ: ب ۱۰۱
 کیان (کمان...): شاهان، کمان شاهانه: ب ۲۷۱
 کیانی: شاهانه: ب ۴۶۵
 کیفر: مکافات: ب ۳۸۴
 کیفر بردن: مکافات کشیدن: ب ۲۸۶
 کی منظر: آن که قیافه شاهانه دارد: ب ۹۵
 کیمیا: درمان، چاره: ب ۸۶
 کین (جُستن...): انتقام کشیدن، طلب کردن جنگ برای انتقام: ب ۲۱۵
 کین خواه: انتقام جو، کینه کش: ب ۸۸
 کینه جُستن: خونخواهی کردن، انتقام کشیدن: ب ۸۵
 کینه خواه: انتقام جو، کینه کش: ب ۱۰۸
 «گ»
 گاومیش: گونه ای گاو: ب ۱۴۵
 گذار یافتن: عبور کردن: ب ۴۲۳
 گذاشتن راه: طی طریق کردن: ب ۵۰
 گذر: معبر، گذار: ب ۶۲
 گذر جستن: عبور نمودن، رفت و آمد کردن: ب ۱۹۷
 گذر کردن: عبور نمودن: ب ۳۶۵

- گذر یافتن: عبور کردن، گذر کردن: ب ۳۶۷
گذشتن ز پیمان کس: پیمان وی را شکستن،
نقض عهد: ب ۲۹
گر: یا: ب ۳۱، ۲۷۸
گراز: خوک وحشی: ب ۴۲۰
گرازان: خرامان، نازان: ب ۲۲
گران شدن رکیب: رکاب را به سختی برپهلوی
اسب فشردن: ب ۴۷۸
گرانمایه: ارجمند، اصیل: ب ۴۳۴
گرائیدن: متمایل شدن، به سوی رفتن:
ب ۲۲۸، ۲۱۴
گرد: غبار، خاک: ب ۴۷۰
گرد: پهلوان، دلیر: ب ۱
گردانیدن (زین...): بر گرفتن زین اسب،
کنایه از منصورف ناشدن از جنگ: ب ۳۸۶
گردانیدن عنان: راه کج کردن، منصورف شدن:
ب ۳۲۱
گرد (بر آوردن به خورشید...): ویران
ساختن، زیر و رو کردن: ب ۴۴۵
گرد بلا پوئیدن: دنبال در دسر گشتن: ب ۳۹۱
گردش روزگار: قلب گشتن زمانه، کنایه از
ورق برگشتن: ب ۲۹۴، ۵۱۷
گردن افراختن (نبرد را...): مستعد جنگ
شدن، آماده نبرد گشتن: ب ۲۶۴
گردنده گردون: گردون گردان، جهان گردنده:
ب ۳۹۳
گردن شیر نر (سپردن...): پایمال ساختن
شیر نر، مغلوب ساختن آن: ب ۳۶۴
گردنکشان: پهلوانان، بزرگان: ب ۱۰۶،
۲۵۳، ۲۲۱
- گردون: کنایه از آسمان، چرخ: ب ۲۶۹
گردون کس را (فسوس کردن...): مسخره
کردن روزگار کس را: ب ۲۶۹
گردی: پهلوانی، شجاعت: ب ۱۸۲
گرفتن: تلقی کردن، شمردن: ب ۳۴۴
گرفتن راه: سد نمودن راه: ب ۲۴۹
گرم و سرد (دیدن...): با ملائم و ناملائم
روبرو شدن: ب ۵۰۳
گروها گروه: دسته دسته: ب ۱۲۳
گره آوردن (به شست اندر...): با انگشت
گره زدن: ب ۳۶۷
گزندی: آسیب، صدمه: ب ۳۱۹
گسستن (یال و بازو...): کنایه از تاب و توان
از دست دادن: ب ۳۹۶
گشاد: تیرها کردن: ب ۴۱۱
گشاد بر: جنبانیدن دست به قصد توهین:
ب ۳۸۲
گشادن بر: کنایه از تیر افگندن: ب ۲۷۹
گشادن بندها از کسی: رفع دشواریها به وسیله او
شدن، حل مشکلات به دست او: ب ۲۸
گشته شدن روز: دیگرگون شدن روز و روزگار،
انقلاب احوال: ب ۴۶۱
گشته شدن (سر بخت...): وارونه شدن
طالع، انقلاب احوال: ب ۴۷۳
گشس (لشکر...): انبوه، فراوان: ب ۳۴۴
گفت: گفته، سخن: ب ۲۶۲
گفتار درشت: حرفهای تند و نامناسب: ب ۳۸۱
گفتار سرد: سخن یأس آور، کلام بارد:
ب ۱۸۰
گلاب: عصاره گل: ب ۵۴۵

- ب ۳۰۵
لشکر کشیدن (شب...): چیره شدن شب،
تاریک شدن: ب ۴۴۸
لعل: در این بیت، سرخ‌رنگ: ب ۱۴۰
لگام کشیدن: اسب راندن، حرکت کردن:
ب ۳۹
- «م»
ماندن (ممان): وا گذاشتن، گذاشتن: ب ۱۰۷
ماندن: درد و مصراع هم به صورت لازم و هم به
صورت متعدی به کار رفته است: ب ۴۹۵
ماننده بودن: شبیه بودن، شباهت داشتن:
ب ۳۷
ماه پیکر درفش: پرچمی منقش به نقش ماه:
ب ۱۳۶
ماهرویان: زیبا رویان: ب ۳۲۵
مر (بسیار...): شمار فراوان، مقدار کثیر:
ب ۲۱۳
مرد بینا: مرد بصیر، آگاه و هوشیار: ب ۲۷۷
مرد جنگ: رزمنده، جنگی: ب ۴۱
مردم پیشه‌ور: صاحبان حرفه، صنعتگران:
ب ۳۱
مردی: مردانگی، شجاعت: ب ۱۸۲
مرغ... به دام اندر آوردن: مرغ را شکار
کردن: ب ۳۶۱
مُشک دادن باد: پخش کردن باد بوی خوش را:
ب ۵۴۵
مشکین کمند: کنایه از موی بلند خوشبوی
سیاه‌رنگ: ب ۴۸۸
مغز کاستن: خفت یافتن، خوار و خفیف شدن:
- گِل نهادن بر آتش کسی: دلسرد کردن وی،
مأیوس ساختن او: ب ۳۱۴
گمانی... بردن: گمان بردن، پنداشتن:
ب ۱۷۴
گمانیدن: پنداشتن، تصور کردن: ب ۱۷۲
گندآوران: پهلوانان، شجاعان: ب ۱۳۹،
۱۹۰
گو: پهلو، دلاور: ب ۶۷
گوازه: نیشخند، تمسخر: ب ۳۷۳
گوازه زدن: نیشخند کردن، طعنه زدن:
ب ۳۳۶
گوان: پهلوانان، دلاوران: ب ۱۵۳
گوائی دادن: شهادت دادن، بازگفتن: ب ۲۲۰
گوش (داشتن...): مراقب بودن، محافظت
کردن: ب ۲۸۸
گوهر: سرشت، اصل، تبار: ب ۴۱
گوهر فشانیدن: گنج افشانی کردن، جواهر
فروریختن: ب ۱۲۷
گه: گاه، وقت: ب ۲۹۴
گهر: ← گوهر، نژاد، تبار: ب ۸۴
گیتی به چیز داشتن: به دنیا اهمیت دادن:
ب ۳۹۲
- «ل»
لب... پر ز باد: متحسر، افسوس‌خوران،
آه‌کشان: ب ۲۹۰
لب ز هم برگرفتن: به سخن درآمدن: ب ۴۹۰
لب... گشادن: سخن گفتن: ب ۱۷۵
لختی: پاره‌ای، مقداری: ب ۶۳
لرزان بودن: مرتعش بودن: ب ۱۳۷
لرزیدن: مرتعش شدن، به رعشه درافتادن:

- ب۳۷۳
مغفر: کلاه‌خود: ب۱۷۳، ۲۲۹، ۲۹۷،
۴۱۳
مگر: قید است، جز
ممان (ماندن): مگذار: ب۱۰۷
منزل: محل توقف کردن، جای فرود آمدن:
ب۶۰
موبد: پیشوای دینی زرتشتی، مجازاً مرد دانا و
خردمند: ب۴۶
موی کنند: کنایه از بیقراری کردن و زاری
نمودن: ب۴۹۰
مویه: گریستن، زاری کردن: ب۴۸۹
موئی بیش و کم نخواستن کس را: کمترین آزار
و صدمه‌ای برای او نخواستن: ب۴۰۴
مهان: مه + ان، برگان: هب۱۰۱، ۱۲۹
مهان و کهان: بزرگان و کوچکها: ب۱۵۴
مُهر (دادن... به کسی): مُهر انگشتی است
که بزرگین آن اسم و علامتی منقوش
باشد، منشور و فرمان دادن به کس، وی
را صاحب تمکین کردن و اختیار دادن به
او: ب۲۷
مهر: محبت، مهرورزی: ب۱۱۸
مُهره: صُلب، پشت: ب۸۴
می: باده، شراب: ب۵۴۴
میان: کمر: ب۱۷۴
میان بستن: آماده شدن، ساخته و پرداخته
گشتن: ب۲۶، ۲۱۹، ۲۵۶
میان بستن (به غارت...): برای تاراج آماده
شدن: ب۵۱۲
میغ: ابر: ب۱۷۶
- «ن»
ناپدید (شدن...): گم شدن، مفقود گشتن:
ب۱۷۳، ۲۸۵
ناپدید شدن خورشید: غروب کردن خورشید:
ب۴۴۸
نادانی: بیخردی، سبکسری: ب۳۵۰
نازان: گرازان، خرامان: ب۲۲
ناسزا: ناشایسته: ب۵۰۰
ناکاردان: نالایق، بی کفایت: ب۳۲۳
ناکار دیده جوان: جوان نامجرب، ناآزموده:
ب۷۴
ناکام: محروم، کام نیافته: ب۵۰۴
نالیدن: زاری کردن، ناله برآوردن: ب۳۰۵
نام آور: مشهور، بلندآوازه: ب۲۵۹
نامبردار: بلند آوازه، مشهور: ب۱۸۷، ۴۴۲
نامجوی: جویای نام: ب۲۵۴
نامدار: مشهور، بلندآوازه: ب۶۷
نامور: دارای نام، مشهور: ب۹۴
نای سرغین: نی سرنا: ب۴۶۸
نباید: مبادا: ب۶۵، ۸۱
نبرد: جنگ: ب۲۶۴
نرم: آرام، سنجیده: ب۵۷
نژاد: نسل، تبار: ب۲۲۵
نژندی: غم و اندوه، خواری و پستی: ب۳۱۹
نستوه: خستگی ناپذیر، پرخاشگر: ب۱۵۰،
۲۷۰
نشان جُستن: احراز هویت کردن، شناختن:
ب۱۰۲
نشان خواستن: نشانی طلبیدن، تفحص
کردن: ب۱۰۵

- نشانی (نمودن...): نشان دادن علامت: ۲۴۴ب
- نشیب و فراز: پست و بلند: ب۶۳
- نظاره: تماشاگر، ناظر: ب۳۲۵، ۳۹۰
- نعره از ابر بگذاشتن: بانگ و هیاهو کردن: ب۳۳۸
- نغز: درست، ناب: ب۵۲۲
- نفرین (خواندن...): لعن و نفرین نمودن: ب۹۰
- نگاریدن: نگاشتن، نقاشی نمودن: ب۲۰۳
- نگر: قید است، مراقب باش، زنهار: ب۳۲۸
- نگریستن: نگاه کردن، اعتنا نمودن: ب۳۹۳
- نگون شدن: سقوط کردن، درافتادن: ب۳۳۴
- نگه داشتن آئین و فرمان کسی: در تحت امر او بودن، به راه و رسم وی رفتن: ب۲۹
- نماز بردن: تعظیم کردن، ستایش نمودن: ب۲۰۵
- نمودن: نشان دادن: ب۲۰۱
- نمودن پشت: بازگشتن، مراجعت کردن: ب۳۸۱
- نمودن دست: دست نشان دادن، تظاهر کردن: ب۱۸۴
- نمودن نشانی: نشان دادن علامت و نشان: ب۲۴۴
- نهادن روی: رفتن: ب۲۵۴
- نهادن روی: متوجه شدن، روی آوردن: ب۴۱۵
- نهان: مخفیانه، پوشیده: ب۱۶۳
- نهان داشتن: مخفی کردن، پوشیده نمودن: ب۱۲۹
- نهفت (داشتن...): مخفی کردن، پوشیده ساختن: ب۳۲۲
- نهنگ: تمساح: ب۳۰۹
- نهنگ (کاردیده...): کنایه از پهلوان آزموده، جنگاور مجرب: ب۳۰۹
- نیا: پدر پدر، پدر مادر: ب۸۶، ۳۶۲
- نیاز آمدن: احتیاج پیدا کردن: ب۵۹
- نیروی تن: قوت، زورمندی: ب۱۸۲
- نیزه‌داران: جنگجویان، دلاوران: ب۱۴۵
- نیزه‌ور: رزمنده، جنگجو: ب۱۲۵
- نیک بخت: مُقبل، خوش طالع: ب۱۹۸
- نیو: دلیر، پهلوان: ب۱۸۹، ۳۴۲
- «و»
- و: واو مقابله، در برابر (بیابان چه کوبیم ورنج روان): ب۶۱
- ویران کردن: خراب نمودن، تباہ ساختن: ب۴۹۲
- «ه»
- هامون: دشت، زمین هموار: ب۴۷۱
- هزیر: هژبر، شیر: ب۱۴۲
- هفتاد دست: هفتادگونه، به‌گونه‌های بسیار: ب۴۹۸
- همانا: قید است برای تأکید و تشکیک: ب۱۷۵، ۲۰۸
- هم اندر شتاب: شتابان، بسرعت: ب۳۰۴
- همانند: شبیه، مثل و مانند: ب۱۹۷
- همتا: نظیر، همانند: ب۴۰۲
- همداستان: موافق، همدل: ب۷۰

«ی»

یاد آوردن بر دل: به ذهن خطور دادن، متذکر شدن، در نظر داشتن: ب ۲۲۵
 یاد کردن: ذکر نمودن، به خاطر آوردن: ب ۱۹۲
 یارستن (نیارد...): توانستن، یارایی داشتن: ب ۲۶۷
 یافتن (بد...): آسیب دیدن، رنجه شدن: ب ۳۲
 یال و بازو از هم گسستن: کنایه از تاب و توان از دست دادن: ب ۳۹۶
 یکایک: قید است، یکان یکان، یک یک: ب ۱۵۲
 یکسر: قید است، سراسر، کاملاً: ب ۱۱۹، ۲۶۵، ۵۱۳
 یله: رها: ب ۷۵

همداستان بودن: موافق بودن، سازگار بودن: ب ۳۴۵
 همزاد: پیوسته و خویش، برادر: ب ۲۵۹
 همشیرگان: هم شیرها، کسانی که از یک پستان شیر خورده باشند، برادران و خواهران: ب ۱۹۷
 هم گروه: دسته جمعی: ب ۳۳۰
 هم نبرد: حریف، دشمن: ب ۳۲
 هنر: علم یا فن و کاری که آموختنی باشد و مایه امتیاز و برتری گردد: ب ۲۲۵
 هوا بودن بر...: تمایل داشتن به، خواستار چیزی بودن: ب ۴۰۸
 هین: قید است: ب ۱۸۶
 هیون: شتر و اسب تیز دو که برای پیگ نیز به کار می رفته: ب ۷۵
 هیون گران: اسب یا شتر تنومند و قوی: ب ۳۶۹

نامهای داستان فرود

«آ»

آذرگشسپ: ۲۸۷

افراسیاب: ۹۰

ایران: ۱۷۳، ۲۱۰، ۳۰۳، ۴۲۱، ۵۲۴

ایرانیان: ۳۱۷، ۴۷۴، ۴۹۱، ۵۱۲

«ب»

برزین: ۲۱۵

بهرام (گودرز گشوادگان): ۱۰۲، ۱۷۶

۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۸

۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۷، ۲۲۲، ۲۴۲

۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۳

۵۱۳، ۵۲۷، ۵۳۱

بهرام گودرز: ۱۶۵ ← بهرام

بهرام گودرز گشوادگان: ۱۵۱ ← بهرام

بیژن: ۳۷۶، ۳۸۵، ۳۹۶، ۴۱۴، ۴۲۵

۴۲۶، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۹

۴۶۲، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۳

۴۹۵، ۵۲۲

بیژن گیو: ۱۴۱ ← بیژن

«پ»

بیران: ۹۳، ۳۶۲

«ت»

تخوار: ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۲، ۱۵۵

۱۶۸، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۹۲

۲۹۴، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۷

۳۳۲، ۳۶۰، ۴۱۶، ۴۱۸

ترك: ۳۹۰، ۳۹۸، ۵۴۷

ترکان: ۴۶۹، ۴۷۵

توران: ۱۷۳، ۲۱۴

توران زمین: ۳۵۷

«ج»

جرَم: ۵۴، ۶۰، ۱۱۱، ۲۷۰، ۳۵۲

جریره: ۷۸، ۸۲، ۴۵۱، ۵۰۷

جم: ۳۵۰

«ر»

رهام: ۴۷۷، ۴۸۰، ۵۲۲

ریونیز: ۱۴۹، ۲۵۶، ۲۷۵، ۲۸۲، ۲۸۴

۲۹۶، ۳۴۹، ۳۹۲، ۵۳۸، ۵۴۷

«ز»

زرسپ: ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۴۸

«م»

میم: ۶۰، ۱۱۱، ۲۸۵

«ن»

نوزر: ۲۱، ۲۲۷، ۵۳۷

۵۳۴

گودرز گشواد: ۱۴۸ ← گودرز

گودرز گشوادگان: ۱۵۱ ← گودرز

گودرز یان: ۱۷۲، ۱۹۲

گیو: ۱۴۱، ۱۸۹، ۳۴۲، ۳۶۶، ۳۷۲،

۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۴۱۱، ۴۱۹،

۴۲۰، ۴۲۲، ۵۲۴، ۵۳۱، ۵۳۴

Abu 'l-Qâsem Ferdowsi

The Story of

FORUD

From The Shâhnâmeh

edited and annotated

by

Mohammad Rowshan



introduced

by

Prof. Moĵtabâ Minovi



**Cultural Studies
and
Research Institute
Tehran 1990**

